دستور زبان فارسی

تألیف :

دکتر محمد خزائلی

سید ضیاء الدین میر میرانی

آثاری از دکتر محمد خزائلی:

- ـ شرح گلستان سعدی
- ـ شرح بوستان سعدی
- ـ مختارات

سازمان چاپ و انتشارات جاویدان

مؤسس: محمدحسن علمی

۱۲۵ ریال

۶۹۱۳۸

دستور زبان فارسی

(جاویدان)

تألیف :

دکتر محمد خزائلی سیّد ضیاءِ الدّین میرمیرانی

● چاپ اول مهرماه ۱۳۵۱

سازمان چاپ و انتشارات جاویدان

مؤسس: محمدحسن علمی

این کتاب باسرمایهٔ **سازمان انتشارات جاویدان** بچاپ رسید

حق چاپ مخصوص ناشر است

فهرست موضوعات

موضوع	صفحه
● بخش نخست ـ حروف و حرکات (واژها و آواها)	
بهر نخست ـ واژها	۱
بهر دوم ـ آواها	۳
بهر سوم ـ چهره‌های همزه یا الف‌آواپذیر	۶
بهر چهارم ـ تنوین	۷
بهر پنجم ـ حروف ناخواندنی	۸
بهر ششم ـ الف کوتاه	۱۰
● بخش دوم ـ جمله و چگونگی ترکیب اجزاء آن	
بهر نخست ـ ارکان جمله (پایه‌های گفتار)	۱۴
بهر دوم ـ اجزاء فرعی جمله	۱۷
بهر سوم ـ مکمّلهای اسم	۲۰
بهر چهارم ـ افعال ربطی (کنشهای پیوندی)	۲۵
بهر پنجم ـ ترتیب اجزاء جمله	۳۲
بهر ششم ـ حذف ارکان جمله	۳۷
● بخش سوم ـ انواع کلمه (واژه)	۳۸
■ گفتار نخست ـ تعریف اقسام کلمه	۳۹
■ گفتار دوم ـ تقسیمات اسم (نام)	
بهر اول ـ اسم ذات ـ اسم معنی	۴۱
بهر دوم ـ اسم عام ـ اسم خاص	۴۲

موضوع	صفحه
بهر سوم ـ معرفه ـ نکره	۴۳
بهر چهارم ـ مفرد ـ جمع	۴۵
بهر پنجم ـ بسیط ـ مرکب	۴۹
بهر ششم ـ جامد ـ مشتق	۵۲
بهر هفتم ـ حالات اسم	۵۶
بهر هشتم ـ اقسام اضافه	۵۷
■ گفتارسوم ـ صفت	
بهر اول ـ تقسیم صفت	۶۲
بهر دوم ـ انواع صفات قیاسی	۶۳
بهر سوم ـ صفت مرکب	۶۹
بهر چهارم ـ تقسیم صفت ازلحاظ درجه	۷۰
بهر پنجم ـ احکام صفت	۷۲
بهر ششم ـ حالات صفت	۷۳
■ گفتار چهارم ـ کنایه	
بهر اول ـ ضمیر	۷۷
بهر دوم ـ اسم اشاره	۸۶
بهر سوم ـ موصول	۸۶
بهر چهارم ـ کلمات استفهام	۸۹
بهر پنجم ـ مبهمات	۹۵
بهر ششم ـ عدد	۱۰۲
■ گفتار پنجم ـ فعل	۱۰۹
بهر اول ـ تقسیم فعل برحسب زمان	۱۱۰
بهر دوم ـ اقسام ماضی	۱۱۰
بهر سوم ـ انواع مضارع	۱۱۲
بهر چهارم ـ فعل مستقبل	۱۱۲
بهر پنجم ـ تصریف افعال	۱۱۳
بهر ششم ـ وجوه افعال	۱۱۸

موضوع	صفحه
بهر هفتم ـ لازم ومتعدّی و ذووجهین	۱۲۳
بهر هشتم ـ فعل معلوم وفعل مجهول	۱۲۵
بهر نهم ـ حروف زائد درافعال	۱۲۶
بهر دهم ـ فعل بسیط وفعل مرکب	۱۲۹
■ **گفتارششم ـ قید (بند)**	
■ **گفتارهفتم ـ حرف (آویزه)**	۱۴۱
بهر اول ـ حروف ربط	۱۴۲
بهر دوم ـ حروف اضافه	۱۴۵
■ **گفتارهشتم ـ صوت**	۱۵۳
● **بخش چهارم ـ پیشاوند وپساوند**	۱۵۵

فهرست مآخذ

به ترتیب الفبا

المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم ازشمس‌الدّین محمّدبن قیس رازی
تاریخ بیهقی
چهار مقالهٔ نظامی عروضی
خمسهٔ نظامی
دستور امروز از دکتر خسرو فرشیدورد
دستور جامع زبان فارسی ازعبدالرحیم همایون فرخ
دستور زبان فارسی در دوجلد از : عبدالعظیم قریب . ملك‌الشعرا بهار .
جلال‌الدین همائی . بدیع‌الزمان فروزانفر .
رشید یاسمی (دستور پنج استاد)
دستور زبان فارسی از دکترجواد مشکور
دستور زبان فارسی از دکتر عبدالرّسول خیّام پور
دیوان ملك‌الشّعرا بهار
دیوان حافظ
دیوان خاقانی
دیوان سنائی
دیوان فرّخی
دیوان مسعود سعد
دیوان منوچهری دامغانی
دیوان ناصرخسرو
رباعیّات خیام
سبك شناسی ازملك‌الشّعرا بهار
شاهنامهٔ فردوسی
شاهنامه و دستور از دکتر محمود شفیعی
شرح گلستان از دکتر محمّد خزائلی
طرح دستور از دکتر محمد معین
کلیّات سعدی
کلیله و دمنه
گران لاروس Grand Larousse
مثنوی مولوی
مقدّمهٔ لغتنامه مقالهٔ استاد جلال‌الدین همائی

به‌نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان‌آفرین

پیشگفتار

بحثی دربارهٔ واژهٔ دستور

دستور لفظی‌است مرکب از **دست** (نام عضو معروف) و **ور** (پساوند اتصاف) .

درکلمات‌فارسی‌که ریشهٔ‌آن بادوحرف ساکن‌ختم‌می‌شود**وَرْ** به‌صورت (**وُرْ**) به‌ضمّ‌ماقبل واو درمی‌آید. مانند: **رنجور** . **مزدور** .

بنابراین می‌توان‌گفت که لفظ **دَسْتَوَر** به‌منظور تخفیف به **دَسْتُوْرْ** با ضمّ تاء بدل شده‌است وبعد عربها چون وزن **فَعْلُوْل** به‌فتح اوّل‌کمتر داشته‌اندآن را مضموم ساخته‌اند تا مانند **عصفور** بروزن **فُعْلُوْل**باشد.

برحسب مندرجات برهان قاطع وفرهنگ معین ، دستور معانی‌گوناگون دارد:

۱ـ قاضی ـ۲ـ وزیر ـ۳ـ شخصی‌که درکارها مورد اعتماد باشد ـ۴ـ روحانی دین زردشت ـ۵ـ قاعده و روش ـ۶ـ چوب درازی کـه بعرض بربالای‌کشتی اندازند و میزان کشتی را بدان نگاه دارند وچوبی‌که درپس اندازند تا درگشوده نگردد . و اخیراً به‌معنی فرمان و ارزیابی مالیاتی استعمال شده و **دستوری** به معنی اجازه بوده است که آن هم تخفیف یافته به‌صورت **دستور** درآمده و شاید معنی فرمان و معنی ارزیابی مالیاتی هم مأخوذ ازآن باشد .

درعنوان بعضی‌کتابها دستور به‌عنوان یك‌کلمهٔ عربی به‌ضمّ اوّل‌آمده‌است. ازآن‌جمله است : **دُستورالکاتب** تألیف محمّد بن هندو شاه در آیین نگارش و **دُستورُاللغه** تألیف نطنزی (بدیع‌الزّمان) که درلغات‌عربیست ودرآن‌کتاب‌بعضی‌لغات عربی‌به‌فارسی برگردانده

شده و **دستورالوزراء** یا رسائل خواجه نظام‌الملك و **دساتیر** به‌صورت جمع عربی نام کتابی بوده‌است که پیروان آذرکیوان در زمان صفویان نوشته‌اند وشامل پانزده نامه است و آن‌را به‌ساسان پنجم نسبت داده‌اند. خود نامه‌ها وهمچنین‌واژه‌هایی که دراین کتاب آمده‌است ساختگی و مجعول است واین لغتهای مجعول درفرهنگهای فارسی هم بکار رفته است.

معنی دیگر **دستور** که ما درمقام آن هستیم دانشی است که ازانواع کلمه وجمله‌بندی زبان فارسی گفتگو می‌کند و فنّ درست نوشتن و درست سخن گفتن زبان فارسی است.

چنانکه می‌بینیم **دستور** ، امروزه هم جنبهٔ علمی دارد و هم دارای جنبهٔ فنّی است . دستور به‌این معنی مأخوذ است ازنام کتابی که **میرزا حبیب دستان اصفهانی** دربارهٔ قاعده های زبان فارسی نوشته به‌نام « **دستور سخن فارسی** » وخلاصهٔ آن را « **دبستان فارسی** » نامیده است .

دستور به این معنی معادل است با **گرامر** Grammaire در زبان فرانسه و Grammar در زبان انگلیسی وصرف ونحو در زبان عربی .

تاریخ عمومی دستور

گرامر دراصل مأخوذ است ازلفظ لاتینی Grammatica واین واژهٔ لاتینی ازاصل یونانی Grammatiké گرفته شده‌است وگراماتیکه به‌معنی حروف هجا و الفبای یونانی بوده است.

نخست در چهار قرن پیش‌ازمیلاد علمای هندکه می‌دیدند زبان سانسکریت در شرف زوال است مجموعه هایی برای قواعد تلفّظ کلمات سانسکریت و جمله‌بندی آن زبان نوشتند که ازمیان آنان می‌توان **پانینی** Panini را نام برد .

ارسطو نخستین حکیمی‌است‌که برمبنای اصول منطقی راجع به‌زبان وسخن گفتگو کرده و چون ماهیّات یا اجناس عالیه را به ده **مقوله** Catégorie تقسیم‌کرده ، اجزاء سخن را هم به‌ده قسم منقسم ساخته است .

این تقسیم در زبانهای اروپایی هم اخذ شده لکن برخی یك قسم برآن افزوده‌اند و برخی یك یا دو قسم ازآن کاسته‌اند و به‌تقلید اروپاییان هم دستورنویسان متأخرّ ماکلمه را به‌نه قسم تقسیم کرده‌اند .

هنگامی که اسکندریّه مرکز علم وفلسفه‌شد حکمای‌اسکندریه درنتیجهٔ توجّه به متون یونانی به‌لزوم جمع‌آوری قواعد زبان متوجّه شدند وبااصول منطقی دربارهٔ‌زبان‌بحث کردند. مفصّلترین‌کتاب دراین باب ازشخصی به‌نام دنیس دوتراس **Denis de Therace** بودکه درقرن اوّل مسیحی کتاب خودرا تصنیف کرد.

رومیان درجمع‌آوری قواعد زبان همان اصول یونانی را بکار بردند ودرقرن چهارم میلادی **آلیوس دونا** Aelius Donat معلّم سن ژروم Saint Jérome مترجم تورات به‌زبان لاتین‌کتابی درباب اصول و قواعد زبان لاتین نوشت که در طیّ قرون وسطی مرجع اصلی این فن شد و دیگران درمقام شرح وتلخیص‌آن برمی‌آمدند وحتی درقرن شانزده این کتاب مورد تفسیر واقع‌گردید و بعضی انتقادات و ملاحظات دربارهٔ‌آن اظهار داشتند.

در ۱۴۹۲ شخصی به‌نام **آنتونیو دو نبریژا** Antonio de Nebrija کتابی راجع به‌قواعد زبان **کاستیل** تدوین‌کرد وتا حدی به‌گویش عوام هم توجّه یافت.

در قرن شانزدهم کتابهای متعدّد در بارهٔ گرامر لاتین و گرامر زبان فرانسه تألیف گردید و این اقدام نسبت به‌زبان فرانسه بوسیلهٔ دانشمندان انگلیسی انجام شد بمنظورآنکه انگلیسی‌زبانان بآسانی بتوانند زبان فرانسه را فراگیرند .

درقرن‌هجدهم‌دانشمندانی‌ازقبیل**دومارسه** Dumarsais **وکوندیاك** Condillac **و بوزه** Beauzée **و دستوت دوتراسی** Destutt de Tracy دستور فلسفی را ابداع‌کردند. اینان معتقد بودندکه سخن محصول اندیشه و عقل است و برحسب‌آنکه اهل زبانی در اندیشه‌های خود روش **ترکیب** یا روش **تحلیل** را بکار برند، در زبان هم روشی مطابق اسلوب اندیشهٔ خویش انتخاب می‌کنند .

این دانشمندان واضع دستورکلی و **استدلالی** هستند و درمقام‌آن بوده‌اندکه قواعد کلّی و مشترك میان زبانها پیداکنند .

درنیمهٔ اوّل قرن نوزدهم یك نفر زبانشناس آلمانی به‌نام **بوپ** Bopp پس‌ازمطالعهٔ زبان **سانسکریت** درمقام مقایسه و تطبیق زبانهای هند واروپایی برآمد و واضع **دستور تطبیقی** Grammaire Comparée شد وکمی پس‌از او زبانشناس دیگرآلمانی‌به‌نام **دیتس** Diez کار اورا تکمیل‌کرد واز **دستورتطبیقی،دستورتاریخی** بوجودآمد. دستور تاریخی تحوّلات جمله‌بندی و ساختمان واژه‌ها را در دوره‌های مختلف بازمی‌نماید.

درقرن بیستم **فردینان برونو** Ferdiand Brunot تاریخ‌مفصّلی دربارهٔ تحولات زبان فرانسه نوشت. این دانشمند علاوه برآنکه ازنظر توسعهٔ دستور تاریخی اهمّیت دارد، درکتاب خود نشان داده‌است‌که زبان پدیده‌یی‌است متحوّل و می‌توان برحسب تغییر اوضاع و احوال اجتماعی در آن سنّت‌شکنی‌کرد. بنابراین اورا می‌توان واضع **دستورتوصیفی** شناخت . چه پیش از او دستور نویسان قواعدی از غور در سخنان سخنوران و شعرا گرد می‌آوردند ومعتقد بودندکه هرگوینده و نویسنده‌یی بایدآن قواعدرا رعایت‌کند ودرحقیقت آنان پیرو **دستوردستوری** بوده‌اند ومانند نحویان عرب . ودستورنویسان قدیم فارسی از **مایجوز و مالایجوز (روا و ناروا)** گفتگوداشتند.

درقرن بیستم‌گرامر Grammaire جنبهٔ‌علمی‌یافت وبه‌بحث درآنچه هست پرداخت

یعنی چگونگی زبان را در عصر مخصوص ، آنگونه کـه مردم بکار می‌برند ، مورد نظر قرار داد .

دامورت Dâmourette و **پیشون** Pichon ازلحاظ روانشناسی قواعد زبان‌را مورد بحث قرار دادند و آنان منطق صوری را برای توجیه قواعد زبان کافی ندانستند و معتقد شدندکه برای بحث درترکیب سخن باید از روانشناسی‌ومنطق جدید مددگرفت .

بزودی زبانشناسان درمقام معارضه باآنان‌برآمدند وگفتند باید روابط گویشهاوزبانها اساس زبان قرارگیرد .

امّا در ایران پس از ظهور اسلام وگرویدن ایرانیان به‌آیین مقدّس مسلمانی ، چون ازجهت امور دینی و سیاسی و اداری به‌زبان عربی نیازمند بودند و ازجانب دیگراکثرکتب علمی به‌دست ایرانیان به زبان عربی نوشته شده بود ، ایرانیان خود را نیازمند به‌دانستن زبان عربی یافتند و ازاین جهت درمقام نوشتن‌کتابهایی دربارهٔ قواعد این زبان برآمدند و بیشتر قرآن مجید واشعار شعرای عرب را اساس‌کار خود قرار دادند .

خلیل‌بن‌احمد و سیبویه وکسائی و فرّاء و ابن‌کیسان کتابهای مفصّل درنحو عربی تدوین‌کرده‌اند وکتاب **الکتاب** سیبویه ایرانی (فارسی) ازاهمّ‌کتب نحو عربیست.

مدّتی مجموعهٔ قواعد عربی را **نحو** می‌نامیدند. بتدریج علم‌کلّی نحو را به دو قسم **صرف و نحو** تقسیم‌کردند و بعضی هم قسم دیگری به‌نام **علم اشتقاق** برآن افزودند .

در نحو عربی به‌تقلید از منطقیون رواقی‌کلمه را برمبنای تقسیم منطقی به‌سه قسم : **اسم و فعل و حرف** (درمقابل : **اسم،کلمه،ادات** منطق) منقسم ساختند . آنچه معروف است می‌گوینـد **ابوالأسود دؤلی** این تقسیم را از حضرت **علیّ بن ابی طالب** (ع) آموخته است .

تدوین‌کتب مختصر ومبسوط نحو عربی همچنان ادامه داشت ونویسندگان دراین‌باب تا حدّی فراوان شدندکه درقرن‌نهم هجری **ملاّجلال‌الدّین سیوطی** کتابی پرحجم به‌نام **طبقات‌النّحاة** نوشت .

دستورنویسی زبان فارسی

راجع به‌دستور زبان فارسی چندگونه اقدام بعمل‌آمده‌است:

نخست برخی از ادبا بنحو غیرمستقل ازتمام یا برخی قواعد فارسی گفتگوکرده‌اند. نمونه های این نوع دستورنویسی را از قرن هفتم تا قرن چهاردهم هجری در دست داریم .

نوع دوّم مجموعهٔ قواعدیست‌که بیگانگان به‌منظور آموزش زبان فارسی به‌زبان عربی یا به‌لغت خود نوشته‌اند.

نوع سوّم رساله‌ها و کتابهاییست که ایرانیان برمبنای صرف و نحو عربی به‌رشتهٔ تحریر کشیده‌اند .

قسم چهارم کتابهاییست که بوسیلهٔ ایرانیان برمبنای گرامر زبانهای اروپایی تدوین یافته است.

بالاخره پنجمین نوع رساله‌ها یا کتابهاییست که به‌دست ایرانیان محقّق نوشته شده و از روی مطالعه در لهجه‌های فارسی و دقت در سخنان سخنوران واشعار شعرای فارسی زبان بقلم آمده وحاوی ابداعات وابتکاراتیست. بیگمان پیروی این رویّه و ادامهٔ این تتبّع ضرورت دارد تا دستور جامعی برای زبان فارسی که شامل **دستور تاریخی و دستور تطبیقی و دستور توصیفی** باشد بوجود آید.

اینك راجع به‌هریك ازانواع پنجگانه مختصراً بحثی بمیان می‌آوریم :

الف ـ کسانی که بنحو غیرمستقل ازقواعد فارسی سخن گفته‌اند .

۱ـ **شمس‌الدّین محمّدبن قیس رازی** دراوائل قرن هفتم کتابی بسیار ارزنده در باب عروض و قافیه ونقد شعر فارسی تصنیف کرد وآن را **المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم** نامید ودرفنّ قافیه پساوندهای فارسی‌را به‌ترتیب هجا مورد بحث قرار داد.

۲ـ **عبدالقهّاربن‌اسحاق** ملّقب به **شریف** .

از این ادیب که درقرن نهم هجری در هندوستان می‌زیست کتابی به نام **لسان القلم درشرح‌الفاظ‌عجم** باقیست که آن‌را خود مکّمل و ملخّص‌المعجم شمس قیس رازی معرّفی کرده است .

۳ـ **عبدالرّشید** ـ درمقدّمهٔ **فرهنگ رشیدی** .

۴ـ **محمّدحسین‌بن‌خلف‌تبریزی** درمقدّمهٔ **برهان‌قاطع** .

۵ـ **رضاقلی‌هدایت** ملّقب به **لله‌باشی** در مقدّمهٔ فرهنگ **انجمن‌آرا**.

۶ـ **محمّدتقی سپهر** درکتاب **براهین العجم فی‌قوانین العجم** . اساس این کتاب درفنّ قافیه است.

۷ـ **محمّدعلی‌داعی‌الأسلام** درمقدّمهٔ **فرهنگ‌نظام** .

۸ـ علاّمه **علی‌اکبردهخدا** درمقدّمهٔ **لغت‌نامه** .

۹ـ علاّمه **محمّدقزوینی** درسلسله مقالاتی که‌تحت‌عنوان« **یادداشتهای‌قزوینی**، گردآوری شده وبطبع رسیده‌است .

۱۰ـ استاد فقید و بزرگترین شاعر معاصر **ملك‌الشعرا بهار** در **تاریخ سیستان** (مقدّمهٔ مصحّح) و درکتاب **سبك شناسی** وکتاب **مجمل‌التواریخ والقصص** (درقسمت مقدّمهٔ مصحّح) .

ب ـ معروفترین کسانی که مجموعهٔ قواعد زبان فارسی را به‌لسان عربی یا به‌لغت خود نوشته‌اند :

۱ـ **ابوحیّان نحوی** (محمّدبن یوسف غرناطی) متوفّی به‌سال ۷۴۵ هجری قمری. درکتاب **فوات‌الوفیات** که ذیل **وفیات‌الأعیان ابن‌خلّکان** است. ابن‌شاکرکتبی ضمن شرح حال ابوحیّان‌نحوی درجزء تألیفات‌اوازکتابی نام می‌برد به‌نام **منطق‌الخرس فی‌لسان‌الفرس** که به‌زبان عربی درقواعد زبان فارسی نوشته شده‌بود . امّا نسخهٔ این‌کتاب بنظر نرسیده است .

۲ـ **ابن‌مهنّا**

در زمان حکومت مغول مردمان کشورهایی‌که تحت تسلّط آنان بودند می‌بایست از چهار زبان : فارسی ـ عربی ـ مغولی ـ ترکی استفاده کنند و همین امر ابن مهنا را برانگیخته‌که‌کتابی به‌نام **حلیة‌الانسان فی‌حلبة‌اللّسان** در بارهٔ قواعد عربی و فارسی و ترکی تألیف‌کند وازکتاب وی می‌توان مطالبی مربوط به‌دستور تطبیقی استخراج‌کرد .

۳ـ **خطیب رستم المولوی** مؤلّف کتاب **وسیلة المقاصد** به زبان ترکی در ۹۰۳ هجری .

۴ـ **محمّد بن حاجی الیاس** مؤلّف **تحفة‌الهادی** به‌زبان ترکی در حدود هزار هجری .

۵ـ **مصطفی‌بن‌ابی‌بکرسیواسی** مؤلّف کتاب **مفاتیح‌الدّریه‌فی‌اثبات‌القوانین الدّریّه** . این‌کتاب بوسیلهٔ **مصطفی‌عصام‌الدین‌الحسین (نقشبندی مدرّس)** به‌زبان ترکی شرح شده است.

۶ـ Dien Ludovicus

ظاهراً نخستین‌کسی‌است‌که قواعد برای‌آموزش زبان فارسی به‌زبان لاتین در۱۶۳۹ میلادی تدوین‌کرده ودر۱۶۸۴میلادی شخص‌دیگری به‌نام Ange de Saint_Josephe کار اورا تعقیب‌کرد .

دراواخر قرن هجدهم چون اروپاییان به‌رواج و رونق زبان فارسی درکشورهای دور ونزدیك اسلامی پی برده بودند به‌زبان فارسی توجّه خاص پیداکردند و در انجمن‌آسیایی بنگال‌که مأمور تحقیق در السنه وآداب شرقی بود زبان فارسی بیش‌از زبانهای دیگرمورد نظر واقع شد وبتدریج علمای انگلیس وفرانسه وآلمان و روس به‌گردآوری لغات و قواعد فارسی روی‌آوردند ودرانجمنهای آسیایی لندن وپاریس و پطرزبورگ عدّه‌یی ازخاورشناسان به‌تحقیق ومطالعه دربارهٔ شؤون ادبی‌ومدنی ایران مشغول‌گردیدند واین‌کار هنوز ادامه‌دارد

ودر نتیجهٔ این‌پی‌گیری وپژوهش درقرن بیستم دانشی به‌نام Iranologie بردانشها افزوده شده است .

در اواخر قرن هجدهم یك نفر انگلیسی به نام موئیز ادوارد Moïses Edward کتابی‌تحت‌عنوان: The Persian interpreter in three Parts , A Grammar of the Persian Language.

به‌زبان انگلیسی در **نیوکاسل** منتشر کرد .

درسدهٔ نوزدهم اروپاییان دربارهٔ قواعد فارسی‌کتابهای فراوانی نوشتند ودر دههٔ پنجم از این قرن زبان فارسی مورد بحث و پژوهش علمی واقع شد چنانکه در ۱۸۴۶ میلادی یکی از دانشمندان فرانسه به نام **Défréméry** نامه‌یی به‌مدیر ژورنال آزیاتیك Journal Asiatique درجواب نامهٔ Garcin de Tassy به Jules Mohl خاورشناس معروف دربارهٔطبع‌جدید**گرامر پرسان** Grammaire Persane تألیف W. Jones می‌نویسد.

چون ازطرفی زبان فارسی ازقرن هجدهم میلادی درهندوستان رونقی تمام داشت و از جانب دیگر انجمن‌آسیائی بنگال درهندوستان فعّالیت خودرا وسعت بخشیده‌بود تدوین‌قواعد زبان فارسی در هندوستان معمول‌گردید و چنانکه ازپیش‌گفتیم ، فرهنگ‌نویسان هندی در مقدّمهٔ فرهنگهای خود راجع به‌قواعد زبان فارسی مباحثی‌پرداختند ودرسدهٔ بیستم **مولوی محمّدنجم‌نجم‌الغنی‌خان‌رامپوری** کتاب **نهج‌الادب** را به‌زبان فارسی نوشت ومطابق نحو عربی‌کلمه را به‌سه قسم: اسم، فعل وحرف منقسم ساخت .

در ۱۹۲۴ میلادی **جلال‌الدّین احمدجعفری رئیسی** به‌زبان اردو کتابی دربارهٔ دستور زبان فارسی ترتیب داد .

از جمله بهترین دستورنویسان اروپایی برای زبان فارسی در سدهٔ حاضر می‌توان Shukovski و S. Salmann و Gilbert Lazard و Mrs Lambton را نام برد .

ج ـ رساله‌ها و کتابهایی که ایرانیان برمبنای صرف و نحو عربی به‌رشتهٔ تحریر کشیده‌اند :

۱ـ **قواعد صرف و نحوفارسی** تألیف **عبدالکریم بن‌ابی‌القاسم ایروانی .** ظاهراً این‌کتاب نخستین‌کتابی است‌که در قرن سیزدهم هجری در بارهٔ قواعد زبان فارسی تألیف و درتبریز چاپ شده‌است .

۲ـ **صرف‌و‌نحوفارسی** تألیف **حاج‌محمّدکریمخان‌بن‌ابراهیم‌خان‌کرمانی** که برای تعلیم فرزند خود به‌رشتهٔ تحریر کشیده است.

۳ـ **لسان‌العجم** تألیف **میرزاحسن‌بن‌محمّدتقی‌طالقانی** که به‌سال ۱۳۰۵ هجری

قمری نوشته شده است.

۴- **دستور کاشف** تألیف **غلامحسین کاشف** در قرن چهاردهم هجری که برمبنای قواعد زبان ترکی نوشته شده‌است.

۵- **زبان آموز فارسی** تألیف **میرزا علی‌اکبرخان ناظم‌الاطبّاء** . تألیف این دستور درسال ۱۳۱۶ هجری قمری است.

مرحوم ناظم‌الاطبا فرهنگ مفصل وسودمندی هم تألیف کرده است.

د- کتابهایی که بوسیلهٔ ایرانیان برمبنای گرامر زبانهای اروپایی تدوین یافته است .

۱- **دستور سخن فارسی** تألیف **میرزا حبیب دستان اصفهانی** .

نخستین کتابیست که به‌شیوهٔ گرامر اروپاییان درسال ۱۳۰۸ هجری قمری تألیف شده است وچنانکه ازپیش یادکردیم میرزا حبیب اصفهانی نخستین کسی‌است که نام «**دستور**» را برای کتاب قواعد زبان فارسی اختیارکرده‌است . کتاب « **دبستان فارسی** » ازهمین مؤلّف خلاصه‌یی از «دستور سخن فارسی»است.

۲- **دستور زبان فارسی** تألیف استاد فقید **عبدالعظیم قریب گرکانی** که دنبالهٔ کار میرزاحبیب ومکمّل آنست. استاد قریب ازعلمداران رشید فرهنگ بشماراست که بیشتراز نیم قرن عمر خودرا وقف آموزش وپرورش دانشجویان کرده‌است.

استاد قریب چندکتاب دستور مختصر و مبسوط تصنیف کرد . آنگاه بوسیلهٔ این مرد بزرگ فرهنگی باتّفاق چهار تن از استادان والامقام (**ملك‌الشّعرا بهار . بدیع‌الزّمان فروزانفر . جلال‌الدّین‌همائی. رشیدیاسمی**) کتاب مشهور به «**دستور پنج‌استاد**» تدوین شدکه حاوی بسیاری ازتتبّعات و نکته‌سنجیهاست.

هـ - بهترین محققّان و متتبّعانی که دربارهٔ دستور زبان فارسی کتاب ورساله‌نگاشته‌اند بترتیب الفبا :

۱- بهار (ملك‌الشعراء)- استاد محمدتقی بهار شاعر و محقّق بزرگ معاصر ایران چنانکه ازپیش یادکردیم در مقدّمه‌یی که برکتاب تاریخ سیستان در بارهٔ (چگونگی لغات و قواعد صرف و نحو) وکتاب مجمل‌التّواریخ والقصص در(سبك‌انشاء - خصائص‌نحوی وصرفی) نگاشته وهمچنین درکتاب (سبك‌شناسی) تحقیقات وتتبّعات خودرا درباب دستورزبان فارسی به رشتهٔ تحریرکشیده است . آنگاه باتفاق چهار تن از استادان محقّق «عبدالعظیم قریب . جلال الدّین همایی . بدیع الزّمان فروزانفر . رشید یاسمی» به تدوین دستور پنج استاد اهتمام ورزید.

۲- بهروز - ذبیح‌الله

۳ـ خیام‌پور ـ دکترعبدالرسّول
۴ـ رشید یاسمی ـ غلامرضا
۵ـ شفیعی ـ دکترمحمود درکتاب شاهنامه و دستور
۶ـ فرشیدورد ـ دکترخسرو
۷ـ استاد فروزانفر ـ بدیع‌الزّمان
۸ـ علّامه محمّد قزوینی
۹ـ سید احمدکسروی
۱۰ـ استاد محیط طباطبائی
۱۱ـ مشکور ـ دکترجواد
۱۲ـ استاد فقید دکترمحمد معین
۱۳ـ استاد مجتبی مینوی
۱۴ـ استاد دکترپرویز ناتل خانلری
۱۵ـ همایون فرخ ـ عبدالرّحیم
۱۶ـ استاد جلال‌الدّین همایی

که شرح حال وتفصیل خدمات ارزندهٔ این‌محقّقان وبزرگان به‌زبان وادبیّات فارسی درخورکتابی پرحجم است .

ویژگیهای زبان فارسی

زبانی‌که امروز ما باآن تکلّم می‌کنیم و اندیشه‌های خود را بوسیلهٔ نوشتن ویاگفتن باآن بروز می‌دهیم زبان فارسی دری است‌که باالفاظ عربی‌وترکی وبرخی ازکلمات مأخوذ از زبانهای اروپایی‌آمیخته‌است و دارای مزیّتهاییست‌که اگر در مقام استفاده ازآن برآییم و در تکمیل آن سعی وافی تا سرحدّ انجام تکلیف ملّی بکار بریم شایستهٔ آنست کـه زبان بین‌المللی باشد وبرای جلوه‌گرساختن افکار ملّتهای‌گوناگون و ایجاد سطح مشترك تفاهم میان دولتها وملّتها بکار رود. خلاصهٔ‌آن مزایا بدین‌قرار است :

الف ـ تلّفظ واژه‌های فارسی آسانست و حروف آن مثل حروف عربی یا انگلیسی و مانندآن نیست‌که به‌ادای مخارج خاص نیاز داشته باشد .

ب ـ در نتیجهٔ مزیتی‌که بدان اشاره شد ، زبان فارسی می‌تواند برای تکمیل خود الفاظی از زبانهای دیگر بگیرد ودرخود مستهلك‌کند چنانکه تاکنون هم‌چنین بوده‌است و کلمات عربی و لفظهای ترکی و اروپایی را با لهجهٔ سادهٔ خود بکار می‌بریم بقسمی‌که فقط اهل دقّت ازهرزبان می‌توانند دخیل بودن الفاظی را که از زبان خودشان در فارسی اقتباس شده‌است تشخیص دهند .

ج ـ تقریباً ضمیرهای شخصی زبان فارسی در هرمقامی از مقامات جمله زیاد تغییر نمی‌کند. مثال: **من** گفتم، او از**من** شنید وسخن **من** دراو اثرکرده از**من** راضی شد و **مرا** ستود وازگفته‌های **من** پیروی کرد.

د ـ درترتیب ارکان جملهٔفارسی آزادی خاصّی وجود دارد ومقیّد به‌قیدهای مشکل‌افزا نیست. مثال: دیروز باپدرم زود به‌مدرسه رفتم. دیروز زود با پدرم به‌مدرسه رفتم . باپدرم دیروز زود به‌مدرسه رفتم . دیروز به‌مدرسه باپدرم زود رفتم.

تنهاکافیست‌که فعل درآخرجمله قرارگیرد و رعایت این شرط هم درشعر لازم نیست ودربرخی ازآثار قدیم نیز این شرط ملحوظ نشده‌است.

ه ـ زبان فارسی زبان ترکیبی‌است. ما می‌توانیم بایاری پیشوندها وپسوندها ازیك لفظ خواه فارسی باشد یا غیرفارسی چندین لفظ بسازیم و معانی پیشوندها و پسوندهای ما غالباً مشخّص وقیاسی‌است.

و ـ فارسی‌زبانان‌کلمه‌های عربی و زبانهای دیگر را مطابق ذوق خویش‌گاهی تغییر داده‌اند وگاه یك لفظ را با دوگونه تلفّظ در دو معنی بکار برده‌اند . چنانکه هرکدام از کلمات : اراده و ارادت، مساعده و مساعدت، اعانه واعانت، مراجعه و مراجعت، اقامه و اقامت دارای دومعنی است.

ز ـ علاوه برترکیبات‌کامل، بسیاری ازصفتها وفعلهای مرکّب داریم ازقبیل: **دوست** داشتن، **دوست** گرفتن، **دوستی**ورزیدن، **دوست** شدن، **دوست** شناختن، **دوستیابی** و مانند اینها. این نوع ترکیبات مارا ازلفظهای بسیط بینیاز می‌کند ودرصورتی‌که بخواهیم مطلبهای خودرا باچند لفظ محدود بیان‌کنیم بآسانی ازعهدهٔ این‌کار برمی‌آییم .

مردم انگلیس وآمریکا به‌منظور بیان مطالب علمی وبین‌المللی وتجاری هشتصد لفظ از زبان انگلیسی‌انتخاب‌کرده‌اند، بقسمی‌که مطلب، مربوط به‌هرنوع موضوعی‌باشد بوسیلهٔ همان هشتصدکلمه وچند اصلاح فنّی‌که تعدادش از دویست نمی‌گذرد قابل بیان است و این زبان ابداعی با رعایت حروف اوّل لفظهایی که مبیّن خصوصیّت آنست : Basic English نامیده شده‌است:

British American Scientific National Commercial

درهرحال این روش در زبان فارسی عملی‌تر وآسانتر می‌نماید.

ح ـ یکی دیگر از ویژگیهای این‌زبان خصوصیّات معنوی بعضی حروف‌است چنانکه ازطرفی برخی‌ازحروف ازقبیل : «**بر** ، **در** ،**به**» هم به‌عنوان حرف اضافه بکار می‌رود و هم پیشوندیست‌که این خصوصیّات معنوی را در ترکیب فعل جای می‌دهد و افعال مرکّب می‌سازد . ازسوی دیگر حروف اضافه مرکّب با تفاوت ترکیب معانی مختلف را می‌سازد .

چنانکه بجای «قبل» ترکیب : «پیش‌از» و بجای «امام» عربی و «جلو» ترکی کلمهٔ «درپیش» بکار می‌رود . بجای «بعد» عربی ، واژهٔ «پس‌از» وبجای «خلف» عربی ، واژهٔ «ازپس» استعمال می‌شود.

گاهی حروف اضافهٔ مرکّب ویژگیهای دیگری به‌آن‌می‌دهد. چنانکه «تا» و «تا به» هردو بیان غایت می‌کند ولی «تا به» امتداد بیشتری را بازمی‌نماید. مثال :

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

***

دلی‌که عاشق‌صابربودمگرسنگ‌است زعشق‌تابه‌صبوری هزارفرسنگ‌است

ط ـ ادب فارسی مخصوصاً شعر وعرفانیّات‌آن لطائف لفظی و معنوی بسیار داردکه هرملّت صاحب ذوقی‌را به‌خود متوجّه وعلاقمند می‌سازد .

قریب چهارده قرن است‌که ایرانیان فکرکرده‌اند و اندیشه‌های خودرا درهرموضوع به‌رشتهٔ تحریر درآورده‌اند و درهرباب یا خود مبتکر و مبدع بوده‌اند یاآنکه ذوق خودرا درتلطیف وحسن بیان حقایق‌بکاربرده‌اند. بنابراین زبان فارسی زبانیست پرمایه و ورزیده که می‌تواند هرنوع اندیشه‌یی‌را درقالب مناسب بریزد و ذوقهای‌گوناگون را باهم بیامیزد.

ی ـ باآنکه فارسی‌گویشهای‌گوناگون دارد وازهفت‌قرن پیش‌ازمیلاد مسیح تاکنون یعنی قریب دو هزار و هفتصد سال زمان برآن می‌گذرد باز بآسانی ریشهٔ هرواژهٔ فارسی را می‌توان بدست آورد چنانکه « بزرگ » و« شهر » درکتیبهٔ داریوش‌کبیر « وزرگ » و «خشثره» ضبط شده‌است علاوه براین مزایا ، خطّ فارسی خود نوعی هنراست و از جنس نقّاشی وصورتگریست. تنها برای استفاده ازاین مزایا باید حروف مصوّت باشکل الف‌کوتاه و واو بریده و یاء شکسته تهیّه‌کنیم وبه‌حروف مطبوعاتی خود بیفزاییم . تازه اگر این کار هم بعمل نیاید، هرصاحب ذوقی‌می‌تواند تلّفظ صحیح هرکلمهٔ فارسی‌را بی‌مدد حروف مصوّته وبدون مراجعه به‌کتاب‌بدست‌آورد. مثلاً در زبان فارسی هرگاه درآخرکلمه دوحرف‌ساکن باشد، ادات «وَر» با فتح واو تلّفظ نمی‌شود و به‌صورت صدای واوی درمی‌آید تا تلّفظ آن سنگین نشود. مانند: دستور . رنجور . مزدور . امّا درصورتی‌که‌آخرکلمه فقط یك حرف ساکن باشد، واو مفتوح به‌تلّفظ می‌آید مانند: هنرور . دانشور .

حال شما این دوقاعده را برخلاف بکاربرید . خود بخوبی درمی‌یابیدکه تلفّظ کلمه باذوق شما موافق نیست .

درنوشتن‌کلمه‌های فارسی با وجود آمیزش بازبان عربی از روی شکل خط می‌توانیم املاء درست‌آن را تقریباً حدس بزنیم وغالباً وضع به‌نوعی‌است‌که اگرلفظی نادرست نوشته شود نازیبا می‌نماید. بطورکلی زیبایی ازخصائص خط ولفظ فارسی‌است ، ازاین‌روی هرجا

که رعایت قاعده به‌زیبایی لطمه واردآورد باید ازقاعده عدول کرد.

امید است که جوانان ایرانی سرمایهٔ معنوی زبان خود را باترجمهٔ کتابهای عربی و اروپایی و آمریکایی افزایش دهند و تا سرحد کمال‌ازا سعداد زبان مادری خویش دراین جهان که باسعی واهتمام امکان تحصیل هرنوع فواید ممکن‌است مساعی جمیل بکاربرند و تراویده‌های افکار بزرگان دین وادب وعرفان ایران را دراختیار جهانیان بگذارند. باشد که ارواح تابناك فردوسی و نظامی و سعدی و مولوی و حافظ همچنانکه تاکنون به‌معنویّت ایران و شناساندن اندیشه‌های بلند ایرانی به جهانیان ما را مددکرده درکار جهانگیرشدن الفاظ فارسی دری نیز مارا یار ویاور باشد .

ناگفته نماندکه جهت نیل به‌این هدف عالی توجّه به‌لهجه‌های محلّی لازم است تا با آشنا شدن به‌واژه‌های اصیل فارسی، فرهنگ زبان خودرا وسعت بخشیم واین زبان را برای نمودن تنوّعها و ریزه‌کاریها آماده‌تر سازیم. ازجانب دیگر فریفتهٔ تغییر خط نشویم چه اگر خدای ناخواسته چنین واقعه‌یی پیش‌آید برسرفارسی دری همان می‌آیدکه برسرزبان پهلوی گذشت . چنانکه می‌دانیم گویش پهلوی با تغییر خط ازمیان رفت و در دنبال آن همهٔ آثار افتخارآمیز ما یکباره از دست شد . پس، از این گذشته باید درس عبرت گرفت و خطّ ملّی خودرا باید حفظ کرد. خلاصه درهمهٔ جوانب ما باید هم حافظ سنّت دیرین باشیم وهم درپی تکمیل وتوسعهٔ ادبیات ملّی خود قدم برداریم .

ویژگیهای دستور جاویدان

این کتاب مختصر که به‌نام «**دستور جاویدان**» به‌امید جاوید بودن به‌دانشجویان و دانش‌پژوهان گرامی تقدیم می‌شود دارای این ویژگیهاست :

۱ــ بسیار ساده‌است. دانشجوی ودانش‌آموز ازپیش خود بدون یاری استاد می‌تواند ازآن بهره‌ور گردد. درعین‌حال برای علاقمندان به‌تتبّع وتحقیق پا صفحه‌هایی اضافه‌شده‌است تا مورد تأمّل بیشتری قرارگیرد وبوسیلهٔ متتبّعان آینده کمال بیشتری پذیرد.

۲ــ درهرقسمت تمرینهایی آورده شده که دانشجویان و دانش‌آموزان با عمل کردن آن تمرینات از روی نمونه می‌توانند در کار تجزیه و ترکیب و فهم و استعمال قواعد دستوری مهارت بدست‌آورند .

۳ــ این دستور هم جنبهٔ **تجویزی** دارد وهم جنبهٔ **توصیفی** . یعنی ازجانبی‌ناظر به قواعدیست که از کلام سخنوران عالیمقدار و شعرای بزرگوار بدست آمده و هم مشتمل برقاعده هاییست که ازتتبّع و دقت در ترکیبات نویسندگان امروزی استخراج شده است . در عین حال می‌توان **تحوّلات تاریخی** دستور را از روی تمرینهای مندرج در این کتاب استفاده کرد .

۴ـ سعی شده است در این کتاب برای واژه های ویژهٔ دستوری کـه غالباً عربیست برابرهای پارسی آورده شود. این واژه‌ها هم بهتر طبیعت کلمه ومقام هر کلمه را درجمله باز می‌نماید و هم دستور فارسی را از لغتهای عربی بینیاز می‌کند . درواقع برای زبان جامعی مانند پارسی استعمال اصطلاحات صرفی ونحوی عربی نقیصه‌یی بشمار می‌آید و مناسب است که دانش‌آموزان ازآغازکار به‌جامعیّت این زبان پی برند وبرای زبان خودکمبودی احساس نکنند و بدانند کـه زبان فارسی می‌تواند از عهدهٔ بیان هـر گونه نیازها بخوبی برآید . البتّه این کار باید به‌یاری متتبّعان و بوسیلهٔ فرهنگستان کمال یابد و همچنانکه در گذشته فرهنگستان مارا باوضع واژه‌های سیاسی‌واجتماعی‌ازاستعمال بسیاری ازلغتهای عربی‌مستغنی ساخته، درآینده هم علاوه برپی‌گیری‌کار پرمایهٔ‌گذشتهٔ خود ، غنا و توانگری زبان ما را درقسمت دستور وسایر دانشها وهنرها جلوه‌گرسازد.

ازخداوند متعال درمی‌خواهیم‌که مارا توفیق خدمت به‌زبان باارج پارسی ارزانی‌دارد ودرانجام این هدف مارا یاور و مددکار باشد.

بخش نخست

حروف و حرکات (واژها و آواها)

بهر نخست واژها

۱ ـ درهرزبان مقاصدخودرا به‌یاری **جمله** (**گفتار**) بیان‌میکنند. مثال : « مال از بهر آسایش‌عمر است ، نه‌عمر از بهر گرد کردن مال»(گلستان)

«پادشاهی‌پسر به‌مکتب داد　　لوح‌سیمینش‌درکنار نهاد»

«برسرلوح‌اونوشته به‌زر :　　جور استادبه ز مهر پدر»

(گلستان)

۲ ـ **جمله** (**گفتار**) از یك یا چند کلمه (**واژه**) ساخته می‌شود . مثال : بخوان . نیك خواندی . آفرین برتوباد .

۳ ـ **کلمه** (**واژه**) از دو یا چند **حرف هجاء** (**واژ**) ساخته می‌شود . مثال : گل . باغ . درخت . گلستان ،

۴ ـ درزبان فارسی امروز سی‌ودوحرف هجاء (**واژ**) یافت‌می‌شود. بدین‌ترتیب:

ا . ب . پ . ت . ث . ج . چ . ح . خ . د . ذ . ر . ز . ژ . س . ش . ص
ض . ط . ظ : ع . غ . ف . ق . ك . گ . ل . م . ن . و . ه . ی . ☆

۵ ـ (پ . چ . ژ . گ) مخصوص واژه‌های فارسی‌است . **

(ث . ح . ص . ض . ط . ظ . ع . ق) مخصوص واژه‌های تازی است . ***

بنابراین اگردرواژه‌یی یکی از چهار واژ(پ . چ . ژ . گ) باشد تازی‌نیست . مانند: ثبات . حزم . صوت . ضیاء . طهارت . علم . قول . ****

---

* ترتیبی که در متن برگزیده شده‌است ترتیب ابتثی نام دارد و برحسب همانندی شکل واژها تنظیم یافته است .

در عربی واژهای نقطه‌دار را **حروف معجمه** وواژهای بی‌نقطه را **حروف‌مهمله** می‌گویند . حروف معجمه مانند : ش . ز . حروف مهمله‌مانند : د . ر وحروف معجمه هم برحسب تعداد نقطه‌ها : **موحّده . مثنّاة . مثلّثه** ، و برحسب جای نقطه‌ها : تحتانی و فوقانی نامیده می‌شود . واین اصطلاحات در فرهنگهای قدیم‌معمول‌است . مثلامی‌گویند . **تاءمثنّاةفوقانی . یاءمثنّاة تحتانی .**

ترتیب دیگری‌بنام **ابجدی** در پهلوی و فارسی و زبانهای دیگر معمول بوده بدین قرار : **ابجد . هوّز . حطّی . کلمن . سعفص . قرشت . ثخّذ . ضظغ.**

شناختن این‌ترتیب برای مراجعه به‌فرهنگهای قدیم‌فارسی لازم است و همچنین چون برای هریك‌ازحروف ابجدارزش مقداری‌قائل‌شده‌اند. ازحروف‌ابجد در تنظیم مادّه تایخ و معمّاهای ادبی استفاده کرده‌اند . چنانکه **«عدل مظفر»** مادّه تاریخ مشروطیت ایران (۱۳۲۴ قمری) است .

درترتیب‌عجمی حروف رابرحسب‌مخرجهاتنظیم‌کرده‌بودند که‌از **(ع)** که‌حرف حلقی است شروع می‌شد وبه **(ب)** که‌حرف **شفوی (لبی)** میباشدخاتمه‌می‌یافت .

این‌واژهادرحروف‌ابجد یافت‌نمی‌شود . ودرفرهنگهای‌قدیم **(پ)را **(بای‌فارسی)** و **(چ)** را **(جیم‌فارسی)** و**(ژ)** را **(زای فارسی)** و**(گ)**را **(کاف‌فارسی)** نامیده اند .

*** درپارسی باستان‌حرف**(ث)** بامخرج‌خاص‌خودوجودداشته‌ودر بعضی‌لهجه‌های‌فارسی حرف **(ق)** موجود است . بعضی‌واژه‌های فارسی راهم به‌صورت‌عربی‌درآورده و حروف عربی درآن به‌کاربرده‌اندکه‌آنهارا **معرّب** می‌نامند.ازقبیل طپانچه . صد . شصت . طهران. نفط. بهتر این است که این قبیل‌واژه‌ها باحروف‌فارسی نوشته‌شود .

**** در واژه‌های‌ترکی که‌در پارسی معمول شده است **(ق)** بکار رفته‌است مانند : اطاق ، قرق .

یادآوری- امروزه چندواژهٔ فارسی باذال نوشته‌می‌شود : **آذین. آذر. گذاردن** (به‌معنی نهادن) . **گذاشتن . گذر . پذیرفتن . پذیره**

اما **(گزاردن)** به‌معنی: انجام‌دادن وخبردادن با (ز) بایدنوشته‌شود . بنابراین **سرمایه‌گذاری ، واگذاری وقانونگذاری با(ذال)** ولی **برگزاری ،سپاسگزاری با (ز)** درست است .

باقی کلمات که با **(ذال)** نوشته می‌شود عربی است مانند : **ذوق. لذّت .***

بهر دوم آواها

۶ ـ هریك از واژها درتلّفظ به‌جایی ازحلق یادهان یالب تکیه‌می‌کند . ولی درترکیب واژها ، ماصوتهایی هم بکارمی‌بریم که به‌جایی‌ازحلق و دهان ولب تکیه ندارد . آنهارا **حرکت (آوا)** می‌نامیم .

۷ ـ آواها بردو قسم‌است : آواهای کوتاه و آواهای بلند . آواهای کوتاه عبارت‌است از :

فتحه یازبر (ـَـ) . مانند : شب . چمن .

کسره یازیر (ـِـ) . مانند : دل . سرشك .

ضمه یاپیش (ـُـ) . مانند : رخ . بلبل

آواهای بلند عبارت‌است از: آو ی الف . مانند : باد . دارا.

آوای (ی) . مانند : بید . شیرین . ومانند: ری می(آوای نرم)

---

* درقدیم ،درآخر واژه‌های‌فارسی‌بجای دال‌امروزی، بعدازآواهای‌بلند(و . ا . ی) و واژهای آوادار ، ذال نقطه‌دارمی‌آوردند . مثال : گنبذ.فروذ . باذ . مخصوصاً درشعر دال‌را باذال‌قافیه نمی‌کردند . دراین‌خصوص گفته‌اند :

آنانکه به‌فارسی سخن می‌دانند — در معرض دال ، ذال را ننشانند

ماقبل‌وی‌ارساکن جز **(وای)** بود — دال است ، وگرنه ذال‌معجم‌خوانند

آوای واو . مانند : دود. خوبروی. ومانند: پرتو. نو(آوای نرم)*

۸ـ نشان واژ بی‌آوا **سکون** (زده) است. به‌این صورت (ـْـ).مانند : پند . سرد.

یادآوری ـ الف وواو و(ی) گاهی آواهای کشیده است . مانند مثالهایی که‌گذشت . وگاهی واژآواپذیر است .

الف‌آواپذیرکه همزه هم نامیده میشود، مانند: ابر. امر

واو آواپذیر.مانند. ورزش. کشاورز

(ی) آواپذیر. مانند: یکران. دریا.

۹ـ یك یاچند واژکه بایاری‌یك‌آوا تلفظ‌شود **هجا (سازه)**نامیده‌می‌شود .

مثلا **دل** یك سازه است. **دلبر** دوسازه‌است . **دلربا** سه سازه است .**دلربایی** چهارسازه‌است .**

مد (کشیده) شد (فشاره)***

۱۰ـهرگاه الف‌آواپذیروالف‌آوایی باهم باشد، یك‌الف‌می‌نویسیم‌و بالای‌آن‌مدّ یا کشیده می‌گذاریم. به‌این صورت : (ـــ). مثال:آفتاب. آب . آمد .

۱۱ـ هرگاه درآخر سازه‌یی، واژی بی‌آوا، و همان واژ در آغاز سازهٔ دیگر باآوا بیاید، یك‌واژمی‌نویسیم‌ودربالای‌آن نشان **شدّ**(فشاره) می‌گذاریم که بر تکرار دلالت کند. به‌این صورت (ـّـ). مثال: خرم.اره . معلّم . مربّی . محقّق.

---

* واو درکلماتی نظیر : **چو، تو، دو،واوآوایار** است . یعنی به‌تلفظ‌درنمی‌آید وآوای پیش‌حرف پیشین را می‌نمایاند .

** توجّه داشته باشیدکه **بیابان، نوآیین** هرکدام‌سه‌سازه‌دارد.

*** کشیده وزده درحقیقت‌نام واژهایی‌است‌که دارای این نشانه‌هاست . ولی مجازاً خود نشانه‌ها به‌این‌نامها نامیده‌شده‌است. حرف دارای‌**شدّ**(فشاره)را **مشدّد**(فشرده) می‌نامیم .

یادآوری- واژ فشرده درآخرواژه‌های فارسی نمی‌آید جز بندرت، آن هم برای وزن شعر . مثال:

ایا مرز ایران عنبر نسیم که خاکت گرامیترازززّروسیم

☆ ☆ ☆

برآتش برافکن یکی‌برمن ببینی هم اندرزمان فرّ من

کلمات عربی‌که باحرف مشدد (واژفشرده) ختم شود فراوان‌است. مانندحق . در .سد : سم.

برای شناختن آنها میتوانیم‌صفتی‌دنبال‌آن بیاوریم. مثال: حقّ ثابت. در بیمانند . سد بلند. سم‌مهلك .*

---

* غم وکف (دست) وصف ومصاف ولج دراصل تازی بافشاره است و در فارسی معمولا بدون‌فشاره به‌کارمی‌رود. همچنین‌یارب‌درشعر بدون‌فشاره‌است .مثال :

غمت در نهانخانهٔ دل‌نشیند به‌نازی‌که لیلی‌به‌محمل نشیند

(طبیب‌اصفهانی)

* * *

به یا **رب‌یارب** شب زنده‌داران بـــه امید دل امّیدواران

(نظامی)

واژهٔ **امید** بدون فشاره است ودرشعر ممکن است فشرده استعمال شود .

خط، حق درشعر نافشرده‌هم‌استعمال‌شده‌است. مثال:

آن‌پیك نامورکه رسیدازدیار دوست آوردحرزجان‌ز**خط** مشکباردوست

(حافظ)

* * *

زاهدظاهرفروش ازحال ماآگاه نیست هرچه گوید**درحق**ماجای‌هیچ‌انکار نیست

(حافظ)

وهمچنین **یاء مشّدد** آخرکلمات عربی درفارسی سبك و بدون فشاره نوشته و گفته می‌شود. مانند: تقی. نقی. علی. قوی. غنی .

بررسوم چهره‌های همزه یاالف آواپذیر

۱۲ ـ در فارسی الف آوا پذیر تنها در آغاز واژه می‌آید. مثال : **اسب . امروز . اشتر.** ✿

اما درکلمات عربی ممکن‌است درآغاز یادرمیان یا در پایان واژه‌واقع شود. مثال . **امر. امتنان . سؤال. رئیس. جزء . سوء .**

۱۳ـ چنانکه دیدیم، الف آواپذیر درآغازکلمه چه در عربی وچه در فارسی به صورت الف نوشته‌می‌شود.مثال : **ابر. احمد .**

۱۴ـ درآخر واژه‌ها هم‌که مسلّماً عربی‌است‌آن را به‌صورت خاص همزه (ء) می‌نویسیم.مانند : **شیء . اشیاء .**

۱۵ـ امّادرمیان واژه‌هاکه بیگمان عربی‌است به‌یکی‌ازسه چهـرۀزیرین‌نوشته می‌شود :

الف ـ اگرهمزه دارای‌آوای پیش بوده ویا بعدازواژدارای آوای پیش باشد ، به‌صورت **واو** بانشان همزه نوشته‌می‌شود. مانند: **لؤم . لؤلؤ . مسؤول . رؤوف. مؤکّد. سؤال .** ✿✿

ب ـ اگرهمزه خود زبردارباشد وبعد از واژآوا پذیر یا زبرداروقع شود و همچنین‌هرگاه خود همزه‌بی‌آوابوده وبعدازواژزبردار بیاید به‌صورت‌الف‌نوشته‌می‌شود. مانند : **نشأت.وطأت. رأس.یأس.متأثر.تأمّل.**

---

* در واژه‌هـای : **پایین . آیین . پایبز . آیینه . نایین .** و همچنین در عباراتی‌همانند : خانه‌ی‌من ، بجای (ی) ممکن‌است همزه‌بگذارندکه همان **یاء ابتر** (یاء دم‌بریده) است .

** توجّه‌داشته باشیدکه **مؤنث‌ومؤونت** دوواژه **مترادف** (هم‌مایه) است به معنی قوت . سختی‌وسنگینی .

ج ـ درغیرموردهای بالا به‌صورت یاء نوشته‌می‌شود. مثال: **ذئب قرائت. خطیئت. سیّئه** *

بر چهارم تنوین

۱۶ـ تنوین نون ساکنی‌است که در برخی‌موارد به‌آخر اسمهـای‌عربی در تلّفظ افزوده‌می‌شودودر نوشتن به‌صورت دوپیش(ـً) یادوزیر(ـٍ) یا دوزبر (ـً) می‌آیدکه نوع‌اول راتنوین‌رفع‌می‌گویند. مانند: سلامٌ علیکم . نوع دوم را تنوین جرّ می‌نامند. مانند : **علی‌ای‌حالٍ**. نوع سوم راکه بیشتر در فارسی استعمال دارد تنوین نصب می‌گویند و به‌صورت الف یادوزبر می‌نویسند. مانند :**مثلاً . فوراً . استثناءً . فطرةً**.

چنانکه ازمثالها بر می‌آید اگر واژهٔ عربی باهمزه‌یا **تاءمربوطه** (تاءگرد) ختم شود، تنوین نصب را به‌صورت دوزبرمی‌نویسند. مانند :**ابتداءً . وکالةً** .

یادآوری۱ـدر : **ثبوتاً . اثباتاً . موقّتاً . ذاتاً** ومانندانهاکه‌با **تاء مبسوطه** « تگسترده»ختم شده است، مطابق قاعدهٔ عمومی ، تنوین نصب رابایدبه‌صورت **الف** نوشت

یاد آوری ۲ ـ آوردن تنوین در کلمات غیر عربی جایز نیست . بنا بر این : **زباناً . جاناً . تلگرافاً** . وامثال‌آنها نادرست‌است و بایدگفته‌شود :**زبانی یابازبان، باجان ، تلگرافی یا وسیلهٔ تلگراف**

* گاهی دوواژهٔ هم مایه راکه دارای همزه باشد بااختلاف شکل‌همزه‌از یکدیگر باز می‌شناسند. چنانکه **مسأله** به‌معنی‌پرسش‌را به‌صورت‌الف‌همزه‌دار و **مسئله** به‌معنی موضوع مهم‌و مشکل را باياء همزه‌دار می‌نویسند. همچنین علم **هیأت** رابا الف همزه دارو **هیئت** به‌معنی جمّعیت بایاء همزه‌دار نوشته‌می‌شود.

بهر پنجم حروف ناخواندنی

۱۷ـ (**واو**) و (٥) دو واژاست که گاهی خوانده نمی‌شود

الف ـ واو ناخواندنی ـ واو ناخواندنی که آن را **واو معدوله** می‌نامند، بعد از واژ (خ) دراین واژه‌ها آمده است :

خواب. خواجو . خوار.خوارزم . خوارکار[۱] . خوارکاره[۲] خوازه[۳] . خواس[۴]. خواستن . خواف(نام‌شهری درخراسان)خواگ[۵] خوال[۶] . خوالیگر[۷] .

---

(۱) خوارکار بروزن کارزار : ستمکار و خواری کننده را گویند .(۲) خوارکاره بروزن چارپاره :دشنام دهنده را گویند . (۳) خوازه‌بروزن‌غازه : بمعنی آفرین وخواهش باشد و مطلق چوب‌بندی را نیز گویند اعم‌ازاینکه بجهت آیین‌بندی یابنّایی و نقّاشی کردن عمارت یابجهت تاك‌انگور و امثال آن‌بندند . (۴) خواس بروزن طاس بمعنی‌خواستگار و طلبکارباشد وبه‌فتح‌اول‌بروزن‌پلاس بمعنی‌ترس‌وبیم و هراس‌باشد . (۵) خواگ مرغ خانگی راگویند و تخم‌مرغ‌را نیز گفته‌اند و خواگینه تخم مرغ بریان کرده باشد . (۶) خوال بروزن‌مال : دوده‌یی که‌بجهت ساختن سیاهی و مرکّب‌ازدودچراغ گیرند.... و خوردنی‌را نیز گویند . (۷) خوالیگر بروزن بازیگر : طبّاخ و مطبخی و طعام‌پز راگویند و بمعنی سفره‌چی‌هم بنظر آمده‌است . (۸) خوان بروزن نان کنایه‌از خوردنی ومائده باشد و طبق بزرگی را نیز گویند که ازچوب‌ساخته باشند چه‌طبق کوچك راخوانچه گویند . (۹) باد خوان بروزن شادمان کنایه ازمردم هرزه‌گوی و خوش‌آمد گوی‌باشد (۱۰) خوند بروزن چند بمعنی خداوند‌است وبمعنی‌تندوتیز نیز آمده‌است . (۱۱) خوزم‌بروزن‌عزم‌بمعنی بخار باشد عموماً ونزم را نیز گویند خصوصاً . و آن بخاری باشدتاریك وملاصق زمین . (۱۲) آبخوست بروزن‌کارمزد : خشکی‌وجزیرهٔ میان دریارا گویند وبعضی به‌این معنی به‌فتح‌خاء وسکون واومعدوله گفته‌اندکه‌بروزن خاربست باشد و جزیره‌یی را خواسته‌اند که‌آب درآن متعفن شده و گندیده باشد . (۱۳) خوهل‌بروزن‌سهل . بمعنی کج‌وناراست باشد . (۱۴) خوی بروزن‌می : عرق‌انسان وحیوانات دیگرباشد . (۱۵) خوید به‌فتح اول‌بروزن دوید : گندم‌وجورا گویند که‌سبزشده باشدلیکن‌خوشهٔ آن‌هنوز نرسیده باشد ... وباثانی‌معدوله هم گفته‌اند . (برهان‌قاطع)

استخوان . خوان[۸] **. خوانسالار . بادخوان**[۹]**.آخوند . خوند**[۱۰] **. خواندن . خواندمیر . میرخواند.خواه .خواهر . خواهش. خود.خوراك.خوردن. خوزم**[۱۱]**آبخوست.**[۱۲]**خوش . خوهل**[۱۳] **. خوی** [۱۴] **. خویند**[۱۵]**. خویش. ***

یادآوری ـ «خ» باواو معدوله‌درشعر بافتحه‌قافیه‌می‌شود . مثال:

وگرکاخ وایوان منقش کند تن‌خویش‌راکسوتی**خوش**کند

(بوستان)

ب ـ (ه) ناخواندنی

۱۸ ـ در آخر بعضی از واژه‌ها حرف (ه) خوانده نمی‌شود . آن را **هاء غیر ملفوظ**یا **هاء مختفی** (ه ناخواندنی) می‌نامند : مانند : **نامه.جامه.دسته . شاخه.**

واژپیش‌از (ه) ناخواندنی غالباً زبردار است ولی در لهجهٔ تهرانی باآوای‌زیر تلّفظ می‌شود **. (ه) ناخواندنی‌درواژه‌هایی که‌ازاصل‌عربی‌است ، علامت تأنیث‌است و در جای تاء مربوطه(ةگرد)قرار گرفته .مانند : **اراده . اداره . مباحثه . خیمه.**

امّادرفارسی غالباً بجای کاف است . مانند : نامه . سایه . خانه.که‌دراصل : نامك . سایك . خانك بوده است .

بهترین نشان‌برای تشخیص (ه) خواندنی‌از ناخواندنی‌این است‌که هرگاه بعد از واژه‌هایی‌که‌با (ه) ختم می‌شود، صفت بیاوریم ، (ه) ناخواندنی (ی) تلّفظ می‌شود و (ه) خواندنی‌درتلّفظ به‌حال خودمی‌ماند.مثلا می‌گـوییم ،**خانه‌ی خوب ، جامه‌ی پاکیزه** . ولی می‌گوییم : **راه‌راست ، پادشاه عادل** .***

---

* در(**عمرو**)که‌اسم‌خاص‌عربی است واو معدوله گذاشته‌می‌شود تابا(**عمر**) که‌آن‌نیز اسم‌خاص‌عربی‌است فرق‌داشته‌باشد . بنابراین‌در (**عمرولیث**) واژ (**ر**) آوای زیر دارد . همچنین‌بنابرشیوهٔ خطّ قرآنی : **زکاة ، صلاة ، مشکاة وحیاة** رابا **واو** می‌نوشتند . اما این روش درعربی متروك شده و بطریق اولی درفارسی هم‌بایدترك‌شود .

** (**که و چه**) دارای (ه) ناخواندنی است ولی حرف کاف و (چ)دارای آوای زیر است .

*** (ه) در (**شنبه**) ،امروزه ، ناخواندنی است ولی‌بموجب ضبط برهان‌قاطع ، هاء آن‌ملفوظ و حرف‌پیش ازآن‌مکسور است و دریکی دوموردازشاهنامه‌هم باکلمهٔ‌دارای‌هاء ملفوظ‌قافیه شده‌است . همچنین (ه) در (**شبه**)به‌معنی سنگ سیاه معروف‌ناخواندنی است .

(ه) ناخواندنی گاهی صورتهای دیگری می‌گیرد که‌راجع به‌هریك درجای خود گفتگو خواهدشد . مانند : **تشنگان . زندگی . هفتگی.میوجات .** *

یادآوری ـ به‌تقلیداز شیوهٔ خطّ عربی در بعضی موارد، **الف‌یاواو**را نمی‌نویسند. مانند : **اسحق . اسمعیل . داود . طاوس.** ولی بهتر این‌است که‌تاحدّ ممکن، نوشته وگفته باهم نزدیك باشد واز این روی نوشتن این واژها شایسته‌تر است ، اما همزهٔ آخر واژه‌های‌عربی که‌بعد ازالف واقع باشدچون به‌تلّفظ درنمی‌آید، بهتر، انداختن آن‌است.مانند: **دوا ، هوا ، صفا ، علما ، ابتدا .**

در : (**اشیاء ، اجزاء ، اهواء ، آراء ، آلاء ، انشاء ، ابراء**) وچندکلمهٔ دیگر بهتر حفظ همزه است .

بحث ششم الف کوتاه

۱۹ـ **الف مقصوره** (الف‌کوتاه) مخصوص‌واژه‌های‌عربی است‌وطرز نوشتن آن درعربی چنین است :

الف ـ اگر بعدازحرف (**ی**) باشدبه‌صورت‌الف‌نوشته می‌شود.مانند**رؤیا ،علیا، دنیا** . ازاین قاعده (**یحیی**) استثنا شده است .

ب ـ اگرحرف چهارم یابالاتر بوده وپیش از آن (**ی**) نباشد ، به‌صورت (**ی**) نوشته‌می‌شود. مانند : **مصطفی، مستوفی،مبتلی،معمّی.متوفّی.**

ج ـ هرگاه حرف‌سوم بوده‌واصل‌آن‌واو باشدبه‌صورت الف نوشته‌می‌شود . مانند: **عصا.** وگرنه‌به‌صورت(**ی**) مانند : **فتی** .

د ـ گاهی‌همزه‌رادرآخر کلمه تخفیف‌می‌دهندو به‌صورت**الف کوتاه**می‌نویسند. مانند :**مبتدا ، مجزّا ، مطرّا ، مبرّا ، مهنّا ، مهیّا.**

* (ه) ناخواندنی خصوصیّات معنوی دارد که درجـای خـود یاد خواهد شد .

امّا درفارسی بهتر آن‌است که‌الف‌کوتاه رادراسمهای خاص به‌صورت(ی)نویسند مانند : **کبری، صغری،مصطفی ، مرتضی،مجتبی.**

ودرغیر اسمهای خاص بهتراین است که‌به‌صورت **الف** نوشته شود . مانند : **مبتلا، اعلا ، مصفا .**

درهرحال اگراسم دارای الف‌کوتاه باپساوند فزونی‌همراه باشدیابه‌اسم وضمیر وصفت اضافه شود، بایدآن‌رابه‌صورت الف بنویسند . مانند : **مبتلاتر، مستوفاتر، متوفای مشهد، معمّای زندگی .**

تمرین۱- ازروی نوع واژها وهمچنین باتذکّربه‌اینکه همزه درمیان ودرآخر واژه مخصوص عربی‌است وفشارهٔآخر هم به عربی‌اختصاص دارد وتنوین هم مختص به عربی است، واژه‌های فارسی راازکلمات‌عربی‌جدا کنید :

هرآن سرّی‌که داری، بادوست درمیان منه . چه دانی که وقتی‌دشمن‌گردد . وهر بدی‌که توانی به‌دشمن‌مرسان‌که‌باشدکه وقتی‌دوست‌گردد.

✡ ✡ ✡

دشمنی ضعیف‌که در طاعت آید و دوستی نماید، مقصود وی جز آن نیست که دشمنی قوی‌گردد . و گفته‌اند : بردوستی دوستان اعتماد نیست ، تا به تملّق دشمنان چه رسد .

نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست . ولیکن شنیدن رواست تا به خلاف‌آن کارکنی که عین صواب‌است .

حذرکن زانچه دشمن‌گوید آن‌کن — که بر زانوزنی دست تغابن
گرت راهی نماید راست چون تیر — از آن برگرد و راه دست‌چپ‌گیر

✡ ✡ ✡

سرمار به‌دست دشمن بکوب‌که ازاحدی‌الحسنیین خالی نباشد .اگر این غالب آمد، مارکشتی، وگرآن، ازدشمن رستی .

به روز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت

☆ ☆ ☆

نه هر که به صورت نکوست، سیرت زیبا دروست. کار، اندرون دارد نه پوست.

توان شناخت به یکروز در شمایل مرد که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم
ولی ز باطنش ایمن مباش و غرّه مشو که خبث نفس نگردد به سالها معلوم

☆ ☆ ☆

حکیمان دیردیر خورند وعابدان نیم‌سیر وزاهدان سدّرمق و جوانان تا طبق برگیرند وپیران تا عرق بکنند. امّاقلندران، چندانکه درمعده جای نفس نماندو برسفرهٔ روزی، کس.

☆ ☆ ☆

تأمّل کنان در خطا و صواب به از ژاژخایان حاضر جواب

☆ ☆ ☆

توانگر فاسق کلوخ زراند وداست ودرویش صالح شاهدخاك آلود. أین، دلق موسی است مرّقع وآن ریش فرعون است مرّصع.

☆ ☆ ☆

عابد متعبّد پیادهٔ رفته‌است. وعالم متهاون سوارخفته. عاصی که دست بردارد به از عابد که درسردارد.

☆ ☆ ☆

اجلّ کاینات ازروی ظاهر آدمی است واذلّ موجودات، سگ. وبه اتّفاق خردمندان سگ حقشناس به از آدمی ناسپاس.

سگی را لقمه‌یی هرگز راموش نگردد، گر زنی صدنوبتش سنگ
وگر عمری نوازی سفله‌یی را به کمتر تندی آید باتودرجنگ

☆ ☆ ☆

هر که به تأدیب دنیا راه صواب نگیرد به‌تعذیب‌عقبی گرفتار آید .

✡ ✡ ✡

آن راکه گوش ارادت گران‌آفریده‌اند چون‌کند که بشنود و آن را که کمند سعادت‌کشان‌می‌برد چه‌کندکه نرود .

✡ ✡ ✡

یکی را ازوزرا پسری‌کودن بود . پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مراین را تربیتی می‌کن‌مگر عاقل‌شود . روزگاری تعلیم کردش ومؤثرنبود. پیش پدرش‌کس فرستادکه این عاقل‌نمی‌باشد ومرادیوانه‌کرد.

✡ ✡ ✡

یکی‌راشنیدم‌ازپیران‌مربی‌که‌مریدی‌راهمی‌گفت: ای‌پسر چندانکه تعلّق خاطر آدمیزادبه‌روزیست ، اگربه‌روزی‌ده‌بودی‌به‌مقام‌ازملائکه درگذشتی.

✡ ✡ ✡

فوائد سفر بسیاراست: از نزهت‌خاطر وجرّمنافع ودیدن عجایب وشنیدن غرایب وتفرّج بلدان ومحاورت خلّان وتحصیل‌جاه وادب‌و مزیدمال ومکتسب‌و معرفت یاران وتجربت‌روزگاران. چنانکه سالکان‌طریقت‌گفته‌اند :

تابه دکّان و خانه در گروی — هرگز ای خام آدمی نشوی
برو اندر جهان تفرّج کن — پیش‌ازآن روزکزجهان‌بروی

✡ ✡ ✡

بر در کعبه سائلی دیدم — که‌همی‌گفت‌ومی‌گرستی‌خوش
می نگویم که طاعتم بپذیر — قلم عفو بر گناهم کش

(گلستان)

بخش دوم

جمله و چگونگی ترکیب اجزاء آن

بهر نخست ارکان جمله (پایه‌های گفتار)

۲۰ ـ **عبارت** یا **گروه واژه**ـ روی‌هم‌رفته چند واژه است که یك معنی را بیان کند . مثال : **مرد دانا** ، **خدای جهان** ، **در این کار** ، **بدین صورت** ، **کار بزرگ او**

۲۱ ـ **جمله** یا **گفتار** ـ یك یا چند واژه است که بوسیلهٔ آن امری را به‌شخص یا چیزی نسبت دهیم. مثال : **بخوان** . **خدا بزرگ است**. **کار عار نیست**

۲۲ـ هرگاه در پایان گفتار برای شنونده انتظاری باقی نماند و گوینده بتواند ساکت گردد ، چنین گفتاری را **کلام** یا **سخن** می‌نامند . مانند مثالهایی که گذشت.

ولی اگر شنونده انتظاری داشته باشد ، **گفتار ناقص** یا **ناپرداخته** است وگفتار دیگر که بیان مطلب را تمام می‌کند **جملهٔ مکمّل** یا **گفتار پردازنده** نام دارد. مثال : **اگر بکوشی** ، **کامیاب می‌شوی**

(اگر بکوشی) جملهٔ ناقص (گفتار نا پرداخته) است . و (کامیاب می‌شوی)

جملهٔ مکمل (گفتار پردازنده) است.

۲۲ ـ جمله یا گفتار دارای سه رکن (پایه) اصلی است:

الف ـ **مسندٌالیه** یا **موضوع** یا **نهاد** و آن، شخص یـا چیزی است که دربارهٔ‌اش گفتگو می‌کنیم. مانند: **خدا**، درجملهٔ (**خدا بزرگ است**) و: **کار**، درجملهٔ (**کار عار نیست**)

مسند یا **محمول** یا **گزاره** ـ وآن مطلبی است که دربارهٔ مسندٌالیه (نهاد) گفته می‌شود. یعنی برای مسندٌالیه (نهاد) اثبات می‌گردد یا از آن نفی می‌شود. مانند: **بزرگ** و **عار** درمثالهای پیش گفته.

ج ـ **رابط** یا **پیوند** ـ وآن کلمه‌یی است که مسند (گزاره) را به مسندٌالیه (نهاد) می‌پیوندد. مانند: **است**، **نیست** درمثالهای گذشته.

در برخی از گفتارها، مسند و رابط متّحد می‌شود. این در گفتارهایی است که مسند آن فعل باشد. مثال: **بهار آمد**. **گل شکفت**.

دراین قبیل گفتارها، مسندٌالیه را **فاعل** یا **کاروَرز** نیز گویند.

۲۴ ـ درهرجملهٔ فارسی، **فعل** یا **کنش** وجود دارد. و به تعداد فعلهایی که دریك سخن وجود داشته باشد، درآن سخن، همان اندازه جمله یافت می‌شود، مثال

شد غلامی که آب‌جو آرد — آب‌جو آمد و غلام ببرد

دام هر بار ماهی آوردی — ماهی این بار رفت و دام ببرد

در این قطعه هفت جمله (گفتار) یافت می‌شود. زیرا هفت فعل: **شد**. **آرد**. **آمد**. **ببرد**. **آوردی**. **رفت**. **ببرد**. موجود است.

۲۵ ـ درفارسی، فعل یا کنش بر دوقسم است: **فعل ربطی** یا **پیوندی** یـا **فعل ناقص** که بر کردن کاری دلالت ندارد، وتنها برای پیوستن مسند ومسندٌالیه بکار می‌رود. دیگر فعل **خاص** یا **فعل تام** (**کنش انجامی**) که بر انجام دادن کاری دلالت می‌کند.

فعل ربطی (پیوندی) اصلی :**استن**می باشد. وفعلهای ربطی فرعی عبارت‌است‌از **بودن . شدن. گشتن. گردیدن**

یادآوری- **«شدن»** به‌معنی: رفتن یا گذشتن ، و **«بودن»** به معنی : وجود داشتن یا اقامت‌کردن و**«گشتن»** به‌معنی‌گردش‌کردن یارجوع‌کردن ،و**« گردیدن»** به‌معنی : تغییریافتن وگردش‌کردن ، فعلهای تام‌هستند . ☆

۲۶ ـ هرگاه فعل تام(کنش‌انجامی) اوّل شخص یادوّم شخص باشد . ضمیری که‌به‌آن متّصل شده یادرآن مستتر (پنهان) است. مسندالیه یا فاعل (کارورز) است بنا براین‌فعل‌اوّل‌شخص یادوّم‌شخص، بتنهایی،هرسه‌رکن (پایه) اصلی جمله‌است‌مثال :

آمدم : مسند ورابط . ضمیر «م» مسند الیه وفاعل‌آن است

رفتید : مسند ورابط . ضمیر«ید» مسندالیه وفاعل‌آن است

بنویس : مسند و رابط . ضمیرمستتر یاپنهان «تو» فاعل‌آن است

۲۷- **«استن** »ممکن‌است‌مخففشود.چنانکه‌به‌جای« **من‌خسته‌استم** »می‌گوییم « **من‌خسته‌ام** »وبه‌جای: «**تودانااستی**» می‌گوییم : «**تودانایی**». مثال:

فاش می‌گویم و ازگفتهٔ خود دلشادم بندهٔ عشقم و ازهردوجهان آزادم☆☆

(حافظ)

---

* برخی فعلها دارای دو معنی‌است : یکی‌تام و دیگری ربطی . مثلا فعل **دانستن** درجملهٔ : من درس خود رامی‌دانم . تام است‌ودرجملهٔ : من‌برادرخود را زرنگ می‌دانم . ربطی‌است . زیرا معنی جملهٔ دوم چنین می‌شود : به‌عقیدهٔ من‌برادرم زرنگ‌است . فعلهای: **گردانیدن . پنداشتن . انگاشتن . دیدن . یافتن** (به‌معنی دریافتن) وامثال آن از این قبیل است همچنین : **افتادن، آمدن** دربرخی گویشها گاهی در معنی **شدن** بکار می‌رود . چنانکه می‌گوییم : گفتارش پسندیده افتاد . دعوتش پذیرفته‌آمد . دراین‌صورت **افتادن‌وآمدن** فعلهای ربطی یاپیوندی است درگویشهای مشهدی وبرخی گویشهای دیگر رفتن درمعنی شدن زیاد استعمال‌دارد.

** چنانکه از مثالها بدست می‌آید **استم**بعد از **(ه)** ناخواندنی بدل به‌همزه و میم می‌شود وبعداز **(الف)** به **(یم)** بدل می‌گردد . مانند . من تنهایم . وبعد از واژهای آوا پذیر به‌صورت زیر وضمیر درمی‌آید . مانند: من‌شادم . ودرسوم شخص مفرد بعد از آواهای‌بلند(و . ا . ی) .مکن است همزه را ننویسد. مثال‌داناست . نیکوست .ایرانیست

۲۸ ـ برای پیدا کردن مسندالیه ومسند ، قاعده آن است که فعل را پیدا کنیم . اگر فعل تام باشد ، بدنبال آن می‌پرسیم : «**که؟**» یا «**چه کسی؟**» . جواب آن ، مسند الیه یا فاعل است . وهرگاه فعل جمله ربطی باشد ، باید قبل از فعل ربطی بپرسیم : «**که چه؟**» . جواب «**که**» مسندالیه و جواب «**چه**» مسنداست . مثال

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور

(حافظ)

باز آید که ؟ جواب: «یوسف گم گشته» «یوسف گم گشته» مسندالیه وفاعل است.

غم مخور. که ؟ جواب «تو» . ضمیر مستتر «تو» مسندالیه وفاعل است.

که چه شود؟ جواب : «کلبهٔ احزان ، گلستان شود» «کلبهٔ احزان» مسندالیه و «گلستان» مسنداست.

بهر دوم اجزاء فرعی جمله (اندامه‌ها)

۲۹ـ **اجزای فرعی جمله (اندامه‌ها)** که وجودش در همهٔ جمله‌ها لازم نیست ودر بعضی جمله‌ها می‌آید برپنج قسم است :**منادا (خوانده) قید نحوی (مایه‌افزا) مفعول (کارپذیر) متمم (وابسته) مفعول اسنادی (پردازه)**

۳۰ ـ **منادا** (خوانده) ـ اسمی است که مورد خطاب واقع شود . مثال:

خدایا چنان کن که فرجام کار توخشنود باشی و مارستگار

(سعدی)

☆☆☆

افتادهٔ تو شد دلم ای «**دوست**» دست گیر درپای مفکنش که چنین دل کم اوفتد

☆☆☆

سعدی به روزگاری مهری نشسته بردل بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران

خدایا، ای دوست، سعدی، منادا یا خوانده است

۳۱ـ**قید نحوی** یا **مایه‌افزا** ـ واژه‌یا گروه واژه‌یی است که زمان یامکان یا خصوصیّتی ازخصوصیّتهای فعل یاصفت یا قیددیگر را بیان‌کند . مثال

صبحدم مرغ‌چمن باگل‌نوخاسته گفت ناز **کم** کن‌که دراین‌باغ **بسی‌چون‌تو**شکفت **(حافظ)**

✡✡✡

دهقان‌به **سحرگاهان**کزخانه برآید **نه هیچ** بیارامد و **نه هیچ** بپاید

✡✡✡

گفتی‌که **کجا** رفتندآن تاجوران‌کاینك زیشان شکم خاك‌است‌آبستن جاویدان

✡✡✡

(صبحدم . کم . بسی . چون تو . به‌سحرگاهان . نه. هیچ.کجا . اینك) قید نحوی (مایه‌افزا) ست

۳۲ ـ**مفعول یاکارپذیر**ـمی‌دانیم که‌درهرزبان، فعل بردوقسم است.**فعل‌لازم (ناگذرا)** وفعل متعدّی **(گذرا)** .

فعل‌لازم (ناگذرا) فعلی است‌که تنها فاعل(کارورز) می‌خواهد وازآن به‌شخص یاچیزدیگری مستقیماً اثری وارد نمی‌شود . ازقبیل: **نشست. می‌رود.خواهدآمد**

فعل متعدّی (گذرا) فعلی‌است‌که معنی‌آن به**فاعل(کارورز)**تمام نمی‌شود ، واز فاعل به شخص یاچیزدیگری اثری وارد می‌گردد . آن شخص یا چیز دیگر را **مفعول(کارپذیر)**می‌نامیم .

مفعول(کارپذیر)علامتش این است‌که یابادات **(را)** همراه است یامی‌توانیم ادات **(را)** به‌آن بیفزاییم . مثال: **انوشیروان روم راشکست داد . هرمز کتاب راگرفت .محمود خوب درس می‌خواند**

کلمات **(روم را. کتاب را . درس) مفعول (کارپذیر)**است. **(شکست‌داد گرفت . می‌خواند) فعلهای متعدّی (گذرا)** ست که هر یك مسند و رابط

می‌باشد . **(خوب)** در جملهٔ آخر **قید** یامایه افزای وصفی است . **(انوشیروان. هرمز . محمود)** مسندالیه (نهاد) یافاعل (کاروزر) می‌باشد .

۳۳ـ **متمّم** یا **وابسته** ـشخص یا چیزی‌است که بوسیلهٔ حرف اضافه (وابسته‌ساز) به جمله (گفتار) وابسته می‌شود ومعنی فعل یاصفت یااسم راکامل می‌سازد . مثال :

این سخن برای شما مفیداست . کسی جزمن به‌این‌کالا علاقه‌مندنیست. بهردو نان منّت دونان مبر . انگشتری ازالماس خرید . سبدی پراز گل‌آورد .

(برای‌شما. به‌این کالا. بهردو نان. ازالماس. ازگل) متمم یا وابسته‌است .

یادآوری ـ هرگاه معنی فعل بدون وابسته تمام نشود ، این چنین وابسته را **مفعول غیرصریح** یا **باواسطه(وابستهٔ‌پذیرا)** خوانند . مثال : **هوشنگ** کتاب را ار اوگرفت . برادرم قلمی به من‌داد.

(ازاو. به‌من) وابستهٔ پذیراست.

۳۴ ـ ممکن است وابسته جانشین مسند (گزاره) شود . مثال : این کتاب از هوشنگ است . جمشید درخانه بود

(این‌کتاب . جمشید) مسندالیه یانهاد، (ازهوشنگ. درخانه) که وابسته است جانشین مسند می‌باشد . مثال دیگر:

برتست پاس خاطر بیچارگان وشکر برما و بر خدای جهان آفرین جزا

(برتو . برما . برخدا) که وابسته‌است بترتیب جانشین مسند است برای **پاس‌خاطردرماندگان . شکر . جزا)**

۳۵ ـ **مفعول‌اسنادی** یا **پردازه** ـ بعضی فعلها ازقبیل . **دانستن. پنداشتن انگاشتن . نامیدن . یافتن . گردانیدن** . ممکن است دومفعول‌بگیرد. مفعول دوم آنهارا **مفعول اسنادی** یاپردازه می‌نامند مثال:محمود این‌کتاب را مفیددانست یاپنداشت‌یا انگاشت یایافت . فریدون پسرش‌را هوشنگ نامید

(مفید .هوشنگ) مفعول اسنادی (پردازه) است . دراین‌گونه جمله‌ها، فعل

متعدّی و پیوندی‌است .

یادآوری ـ فرق پردازه باقید وصفی این‌است‌که اگر قید وصفی را بیندازیم معنی جمله عوض نمی‌شود . ولی اگر پردازه را بیندازیم جمله یا بیمعنی می‌شود یا معنی‌آن تغییرمی‌کند . مثال: محمود این‌کتاب راپنداشت . محمود این‌کتاب رایافت بـا افتادن واژهٔ (مفید) جملهٔ اول بیمعنی شده و معنی جملهٔ دوم تغییر کرده است.

۳۶ ـ **اشتغال** یا **بازداری**ـ گاهی‌ممکن است‌مفعول‌صریح‌به‌صورت مسندالیه بیاید وفعل جمله بهضمیری که‌راجع بهآن است متعدّی‌گردد ، دراین صورت‌مفعول صریح اصلی را **مشتغلٌ عنه** یا **واگذاشته** می‌گوییم زیرا فعل مفعول اصلی خود را واگذار کرده وضمیر رابه‌مفعولی برگزیده‌است ، مثال:

هرآنکه گردش گیتی به‌کین اوبرخاست بهغیر مصلحتش رهبری‌کند ایام **(سعدی)**

دراین‌مثال(**هرآنکه**) مشتغل‌عنه‌باپذیرای‌واگذاشته‌است‌برای (**رهبری‌کند**)

۳۷ ـ **تنازع** یا **درگیری**ـ گاهی ممکن‌است یك‌اسم در یك جمله عنوانی داشته باشد ودرجملهٔ دیگر که متمم‌آن است عنوان‌دیگری پیداکند . دراین مورد، درگیری پیش می‌آید . مثال

بگوبه خواب که امشب میا بهدیدهٔما جزیره‌یی‌که مکان توبودآب‌گرفت

در این‌مثال (**جزیره**)مسند الیه است برای (**مکان‌توبود**) ومفعول‌پذیراست برای (**آب‌گرفت**) بنا براین ، دوجمله درمورد(**جزیره**) باهم درگیرشده است.

بهرسوم مکمّلهای اسم

۳۸ ـ **مکمّل** یا **مرزگذارنام** واژه یاگروه‌واژه‌یی است که بیواسطه یابواسطهٔ کسره معنی نام یانا مکونه راکامل‌کند ، مرزگذار نام چهارگونه‌است :

الف ـ **مضافٌ‌الیه یافزاینده** ـ اسمی‌است که‌شخص یاچیزی بواسطهٔ کسره به آن‌تعلّق می‌گیرد یاوابسته می‌شود . مثال: باغ محمود بزرگ است ، پسر هرمزرادیدم درس دستور مفید است . کشور ایران مهدادب است. سعدی شاعر شیرازاست.

در این‌جمله‌ها **(محمود. هرمز .دستور.ایران . ادب . شیراز)** مضافٌ‌الیه یافزاینده است .

ب ـ **نعت یانام‌پرداز** واژه‌یی است‌که حالت وچگونگی یکی ازاجزاء جمله رابیان می‌کند . مثال: شاگرد زرنگ موّفق‌می‌شود . اودرس‌مفیدی را به مایاد داد. من‌از معلّم مهربان راضی هستم. ای‌خدای بزرگ به‌من‌ناتوان یاری ده . انوشیروان پادشاه دادگر بود . واژه‌های**(زرنگ . مفید . مهربان . بزرگ . ناتوان.دادگر)** نعت یانام پردازاست.

ج ـ **بیان** یا **عطف‌بیان** یا **روشنگر** ـ اسمی است که اسم پیش از خود را واضحتر می‌سازد . مثال: پزشک ما ، رازی ، درجهان شهرت دارد . پایتخت ایران، تهران ، دردامنهٔ البرز است . کتب سعدی ،گلستان وبوستان ، بسیار سودمند است چهار مجلد کتاب خریده‌ام .

(رازی. تهران .گلستان و بوستان . کتاب)عطف بیان یاروشنگر است

یادآوری ـ نشانهٔ عطف بیان (روشنگر)آن است که با افزودن **(که)** پیش از آن و **باشد یااست** بعد ازآن ، می‌توان به‌صورت گفتاری درمیان گفتار اصلی آورد . مثال پزشک ما ، که رازی باشد ، درجهان شهرت دارد.

د ـ **پیشنام** واژه‌یی است‌که پیش از اسم‌می‌آید وبراشاره یاشمارش یاپرسش یا ابهام یا عمومیّت دلالت دارد . مثال: این‌کتاب رابخوان . دو مداد همیشه آماده داشته‌باش .کدام داستان رابهتر دوست داری ؟ هرکار سختی آسان می‌شود . فلان شخص‌از من‌گله دارد.

(این . دو . کدام . هر . فلان) پیشنام است.

تمرین ـ این بیتها راترکیب کنید:

شاخ مرّصع شد از جواهر الوان — شخ‌تل یاقوت شد رلالهٔ نعمان
ابر گهرهای گل بسفت همانا — خردهٔ الماس گشت قطرهٔ باران
حوض ز نیلوفر و چمن زگل‌سرخ — کوه نشابور گشت وکان بدخشان
بودگل نا شکفته بر صفت دل — باز چوبشکفت ،گشت برصفت‌جان
آهو ازبس که‌بر ریاحین غلطد — سبزه وسنبل چردهم ازکتف‌وران
باغ چو میدان‌آبگینه شدازخوید — برگ شکوفه زباد ، تخت‌سلیمان
انجیل آغاز کرد بلبل برگل — چون زبنفشه بدید حالت‌رهبان
شب،همه‌شب، کبك‌زعفران‌چردازکوه — روز،همه‌روز ، زو بگردد خندان
گویی در پیش آفتاب نهادند — آینه در سایه‌های برك درختان

مختاری غزنوی

✡✡✡

شنیدم که دارای فرّخ تبار — زلشکر جدا ماند روز شکار
دوان آمدش گلّه بانی به‌پیش — به‌دل گفت دارای فرخنده کیش
مگر دشمن‌است‌این‌که‌آمدبه‌جنگ — زدورش بدوزم به تیر خدنك

✡✡✡

بدان ای خداوند ایران و تور — که چشم بداز روزگار تو دور
من آنم که اسبان شه پرورم — به‌خدمت در این مرغزار اندرم
ملك را دل رفته آمد بجای — بخندید و گفت «ای نکوهیده رای
ترا یاوری کرد فرّخ سروش — وگرنه زه آورده بودم به گوش
نگهبان مرعی بخندید و گفت — « نصیحت ز منعم نشاید نهفت
نه تدبیر محمود ورای نکوست — که دشمن نداند شهنشه ز دوست .
چنان است درمهتری شرطزیست — که هرکهتری را بدانی که کیست

مرا بارها در حضر دیده‌ای زخیل و چراگاه پرسیده‌ای .
کنونت به مهر آمدم پیشباز نمی دانیم از بد اندیش باز
توانم من‌ای نامور شهریار که اسبی برون آرم از صد هزار
مراکلّه‌بانی به عقل است و رای توهم کلّهٔ خویشتن را بپای »

(بوستان)

نمونهٔ ترکیب بیت اول ازقطعهٔ اول

جملهٔ اول

شاخ ـ مسند الیه یانهاد

مرّصع ـ مسند یاگزاره

شد ـ رابط یاپیوند

جمله دوم:

شخ ـ مسند الیه یانهاد

تل ـ مسند یاگزاره

یاقوت ـ مضاف الیه(فزاینده به‌تل) ، مرزگذار مسند

شد ـ رابط یاپیوند

زلاله ـ وابسته

نعمان‌ـفزاینده به‌لاله (مرزگذار وابسته)

نمونهٔ ترکیب سه‌بیت دوّم

شنیدم ـ فعل وفاعل (کنش وکارورز)

که ـ حرف ربط (آویزهٔ پیوند)

دارا ـ مسند الیه یا نهاد

ی ـ حرف‌یا واژمیانجی

فرّخ تبار ـ نغت‌یانام پرداز(مرزگذارنهاد)

زلشکر ـ وابسته

جداماند ـ فعل‌مرکب تامّ ،مسند ورابط یاگزاره

روزشکار ـ فزوده وفزاینده ، قید یامایه‌افزا

دوان ـ مایه افزا

آمد ـ فعل تام ، مسند ورابط یاگزاره

ش ـ فزاینده برای «پیش» ،مرزگذار

گلّه بانی ـ مسندالیه‌یانهاد

به پیش ـ وابسته

به دل ـ وابستهٔ پذیرا

گفت ـ مسندورابط یا گزاره

دارا ـ مسندالیه یانهاد

ی ـ واژمیانجی

فرخنده‌کیش‌ـ نغت‌یانام پرداز

مگر ـ مایه افزا

دشمن ـ مسند یاگزاره

است ـ رابط یاببیوند

این‌که ـ مسندالیه یانهاد برای «دشمن‌است‌ـ وبرای«آمد»

آمد ـ فعل‌تام ، مسند ورابط یاگزاره

به‌جنك ـ وابسته

زدور ـ مایه‌افزا

ش ـ مفعول بیواسطه یا کارپذیر

بدوزم ـ فعل‌وفاعل یانهادوگزاره(کنش‌وکارورز)

به تیر ـ وابسته

خدنك ـ فزاینده به‌تیر (مرزگذار وابسته)

بهرچهارم افعال ربطی (گنشهای پیوندی)

(استن)

۳۹ ـ ازاین مصدر فقط شش‌صیغه مضارع اخباری استعمال می‌شود بدین قرار

استم	استیم
استی	استید
است	استند

چون مخرج (همزه) بامخرج(ه) نزدیك‌است ،شش صیغهٔ این‌فعل را به‌صورت

هستم	هستیم
هستی	هستید
هست	هستند

نیز می‌گویند ومی‌نویسند. ✡

این صیغه‌های ششگانه ممکن‌است تخفیف پذیرد ،بدین قرار :

استم ـ ام ـ م	استیم ـ ایم ـ یم
استی ـ ای ـ ی	استید ـ اید ـ ید
. . . . .	استند ـ اند ـ ند

مثال : من‌آزاده‌ام . من‌شادم

من ـ مسندالیه یانهاد

آزاده ـ مسند یاگزاره

✡ **(هست)** در معنی فعل تامّ به‌معنی«وجوددارد» وهمچنین در معنی«موجود»(شاید مخفف هسته) استعمال شده است . و **«نیست»** به معنی«نابود ومعدوم»آمده‌است.

ام ـ مخفف «استم» رابط یاپیوند

من ـ مسند الیه یانهاد

شاد ـ مسند یاگزاره

م ـ مخفف «استم» رابط یاپیوند

یادآوری ـ صیغهٔ سوّم شخص مفرد «است»غالبا درزبان محاوره مخفف می‌شود

صرف مضارع منفی

نیستم	نیستیم
نیستی	نیستید
نیست	نیستند

مضارع مخفّف‌منفی

نیم	نییم
نیی	نیید
نیست	نیند

مثال

زانها نیم‌که بردرهرکس کنم‌قرار همچون‌سگان‌زبهریکی پاره‌استخوان

(جمال الدّین عبدالرّزاق)

☆ ☆

نیی ای دل‌توکم ازباغبانی نه مهر توکم است ازبوستانی

(فخرالدّین‌اسعدگرگانی)

یادآوری ـ صیغهٔ «است» نه‌تنهادرزبان فارسی ، بلکه دربیشتر زبانهای‌هندو اروپایی باتغییراتی درلهجه ، رابطهٔ اصلی‌است .

تمرین :

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند

(سعدی)

درخت ـ فاعل یا کارورز

غنچه ـ مفعول یا کارپذیر

برآورد ـ مسند و رابط یا گزاره

و ـ حرف ربط یا آویزهٔ پیوند

بلبلان ـ مسند الیه یا نهاد

مست ـ مسند یا گزاره

ند ـ مخفف «استند» رابط یا پیوند

جهان ـ مسند الیه یا نهاد

جوان ـ مسند یا گزاره

شد . رابط یا پیوند .

و ـ حرف ربط یا آویزهٔ پیوند

یاران ـ فاعل یا کارورز

به عیش ـ وابسته

بنشستند ـ فعل تام ، مسند و رابط یا گزاره

بودن

۴۰ـ از مصدر **بودن** دو امر درفارسی کنونی معمول است . یکی: **باش*** ودیگر **«بو»**.

---

* **«باش»** درقدیم مصدری جداگانه داشت : **«باشیدن»** وچون باشیدن نیز ازافعال ربطی ومعادل **«بودن»** بوده‌است **«باش»** راصیغهٔ امر **«بودن»** می‌گیرند.

وچون مضارع ازفعل امر بنا می‌شود ، بنابراین از مصد «بودن» دونوع مضارع معمول است . بدین قرار :

باشم	باشیم
باشی	باشید
باشد	باشند
بوم	بویم
بوی	بوید
بود	بوند

صیغهٔ دعا از **«بودن»** : **«بودا . بواد . بوادا»** می‌شود .

بواد و **بوادا** را مخفف ساخته : **«باد و بادا»** گویند . منفی آن : **«مباد و مبادا»** است . مثال :

روزگاری است سخت بیفریاد کس گرفتار روزگار مباد

ترکیب (پایه‌شناسی)

روزگاری ـ مسند الیه یانهاد

است ـ رابط یاپیوند

سخت ـ مایه افزا

بیفریاد ـ مسند یاگزاره

کس ـ مسند الیه یانهاد

گرفتار ـ مسند یاگزاره

روزگار ـ فزاینده به گرفتار ، مرزگذار مسند .

مباد ـ رابط یاپیوند

۴۱ ـ چنانکه پیش از این یاد کردیم (شمارهٔ ۲۵) فعل ربطی(کنش پیوندی) اصلی «**استن**» می‌باشد. کنشهای پیوندی فرعی که‌عبارتست از **بودن** . **شدن** . **گشتن** **گردیدن** . ممکن است گاهی به‌صورت فعل تامّ(کنش انجامی) بکار برده شود .در آن‌صورت مانند سایر افعال‌تامّ (کنشهای انجامی) مسند ورابط قرار می‌گیرد .اینك مثالهایی از این افعال‌درصوت تامّ (کنش انجامی) باذکرمعانی خاص‌آنها یادمی‌کنیم

۴۲ ـ « **بودن** » اگر به‌معنی : وجود داشتن وماندن واقامت کردن باشد،فعل تامّ (کنش‌انجامی) است .

مثال :

بهار**بود** وتو **بودی** و بودنی **همه‌بود** بهار رفت و تورفتی و هرچه**بود** گذشت

☆ ☆

چون **بوده**گذشت و نیست**نابوده** پدید خوش باش‌و غم**بوده**و نابوده مخور

(خیّام)

☆☆☆

« ... شنز به‌آن را پسندیده ولازم‌گرفت .چون یك چندی‌آن جایگاه **ببود** ودرخصب نعمت روزگار گذاشت ، بطرآسایش ومستی نعمت بدوراه یافت...»

کلیله و دمنه

شب آنجا **ببودند** وروز دگر بگفت آنچه‌دانست صاحب خبر

(بوستان)

۴۳ ـ« **شدن** » اگربه معنی گذشتن ورفتن‌باشد ، تامّ (انجامی)است . مثال

آمد بهارو نوبت سرما**شد** وین سالخوردگیتی برناشد

(ناصر خسرو)

☆☆☆

ترکش ای ترك به‌یکسو فکن وجامهٔ‌جنگ چنگ برگیرو بنه درقه وشمشیرازچنگ
وقت آن **شد** که‌کمان افکنی اندر بازو وقت آنست‌که بنشینی و برگیری چنگ
(فرّخی)

✡✡✡

حافظ خلوت نشین دوش به‌میخانه **شد** ازسرپیمان‌گذشت برسر پیمانه **شد**

۴۴ ـ «**گشتن**» اگر به‌معنی سیرو سیاحت ، منقلب ودگرگون شدن ، اعراض وروی گرداندن وبرگشتن باشد ،تامّ (انجامی) است . مثال:

جهان **بگشتم**و دردا که‌هیچ شهرودیار نیافتم‌که فروشند بخت دربازار
(عرفی‌شیرازی)

✡✡✡

می‌گشتم اندر آن‌چمن وباغ دم‌به‌دم می‌کردم اندر آن‌گل وبلبل تأمّلی
(حافظ)

چون‌کرد در دلم اثرآواز عندلیب **گشتم** چنانکه هیچ نماندم تحملی

✡✡✡

(حافظ)

چون از اوگشتی ، همه چیز از توگشت چون از اوگشتی ،همه‌چیز ازتوگشت

✡✡✡

(مولوی)

سوی وی‌یکی نامه ننوشته‌ای از آرایش بندگی‌**گشته‌ای**

(فردوسی)

۴۵ ـ «**گردیدن**» اگر به معنی دوران وگردش یاتغییر حال دادن بیاید تامّ «انجامی» است : مثال

از آن زمان که جهان‌بود حال‌زینسان بود جهان**بگردد** لیکن **نگرددش** احوال
(قطران)

نمونهٔ پایه شناسی

چون کرد دردلم اثرآواز عندلیب **گشتم** چنانکه هیچ نماندم تحملی
(حافظ)

اثر کرد ـ فعل تام (کنش انجامی) ، مسند ورابط (گزاره)

دردل ـ وابستهٔ پذیرا

م ـ فزاینده برای دل (مرزگذار وابستهٔ پذیرا)

آواز ـ فاعل‌یا(کارورز)یانهاد

عندلیب ـ مضاف الیه یافزاینده برای‌آواز (مرزگذار فاعل)

گشتم ـ فعل تام(کنش انجامی) فاعل‌آن‌ضمیر«م»

چنانکه ـ مایه‌افزا

هیچ ـ مایه‌افزا

نماند ـ فعل تام (کنش‌انجامی) مسند ورابط یاگزاره

م ـ وابستهٔ پذیرا

تحملی ـ فاعل(کارورز) یانهاد

یادآوری ـ گفتار ازجهتی بردوقسم است . **گفتارحملی** که مرکّب از سه جزء مستقل یعنی مسندالیه و مسند ورابط است . مانند: آفتاب روشن‌است . سعدی‌شاعر بود . گل‌شکفته شد .

در این‌گونه جمله‌ها برای تعیین مسندالیه و مسند پرسشی بدین گونه طرح می‌کنیم:«که‌چه‌است ؟، یا که‌چه شد ؟»جواب پرسش (که) مسندالیه است ، و جواب پرسش (چه) مسند می‌باشد.

قسم دوم **جملهٔ فعلی** است که فعل آن تام‌است. درنتیجه مسند ورابط آن یکی است وبدین ترتیب جمله مرکب است‌از فعل‌و فاعل . مانند هوشنگ آمد . پرویز برگشت .

برای‌تعیین‌فاعل در این‌گونه گفتارسؤال‌می‌کنیم فی‌المثل: که‌آمد؟ که‌برگشت؟ جواب این پرسش فاعل‌است . ضمناً باید توجّه‌داشت‌که جمله‌یی که‌دارای‌فعل‌مجهول است مرکب ازمسند الیه ومسند می‌باشد . مثال کتاب خوانده‌شد.

کتاب مسندالیه‌یاخوانده شد:مسند

بهرپنجم ترتیب اجزاء جمله

۴۶ ـ اگرجمله مرکّب ازمسند الیه ومسند ورابط باشد ، نخست مسندٌالیه ، پس‌ازآن مسند ، ودرآخر رابط رامی‌آورند .مثال خدا عادل است

۴۷ ـ درصورتی‌که اجزاء فرعی درجمله بیاید ، ترتیب اصلی چنین است:

۱ ـ مسندٌ الیه (نهاد) یافاعل(کاروزر) ۲ ـ مفعول (کارپذیر)۳ ـ متمّم(وابسته) ۴ ـ قید (مایه‌افزا)۵ـ مسند(گزاره) ۶ـ رابط (پیوند)

اگر جمله دارای مفعول اسنادی (پردازه) باشد ، پردازه بی‌فاصله‌پیش از فعل می‌آید مثال:معلم درس‌را برای‌دانش‌آموزان دیروز آهسته تکرارکرد . دانش‌آموزان درس‌را بسیار مفید یافتند.

۴۸ ـ اگراجزاء جمله دارای مکمّل (مرزگذار) باشد ، مرزگذار هر جزء ، بعد ازخودش می‌آید . مثال: معلّم دانشمند ما درس سودمند تاریخ را برای دانش آموزان گرامی‌کلاس دیروز بسیارآهسته تکرارکرد . پزشك بزرگ ایران ، رازی کتاب سودمند طبّ‌منصوری رابرای منصوربن اسحاق ، حاکم ری ،درقرن‌چهارم‌هجری نگاشت ؛ مطالعهٔ این‌کتاب برای هر شخص دانش‌پژوه بایسته‌است.

یادآوری ـ بطوری کدازمثالهای بالابرمی‌آید **نعت** (نام پرداز) بر **مضافٌ‌الیه** (فزاینده) مقدّم می‌آید واین ترتیب برخلاف روش معمول درزبان عربی‌است : مثال

عربی: **اَلسَّلامُ عَلَیْنا وَ عَلیٰ عِبادِاللهِ‌الصّالِحین**

(الصّالِحینَ که نعت (نام پرداز) **عباد** است ، بعد از **الله** که مضافٌ الیه (فزاینده) است آمده.

مثال فارسی: درود برما و بر بندگان شایستهٔ خدا.

بعضی از شعرا و نویسندگان فارسی، به روش زبان‌عربی ، مضافٌ الیه (فزاینده) را بر نعت(نام پردار) مقدّم داشته‌اند . مثال:

شد آن رنج من هفت ساله به‌باد ودیگر که عیب‌آورم بر نژار

(فردوسی)

✡✡✡

پسران وزیر ناقص عقل به‌گدایی به‌روستا رفتند

(سعدی)

این مواردا‌ستثنائی است وعمومیّت ندارد.

۴۹ ـ منادا یا خوانده درجمله‌جای معّینی ندارد وغالبا درآغاز سخن‌می‌آید .

مثال :

ای پدر پند کم ده از عشقم که نخواهد شد اهل‌این‌فرزند

(هاتف)

✡✡✡

شاها ادبی کن فلك بدخو را کاسیب رسانید رخ نیکورا

(امیرمعزّی)

✡✡✡

کنونت که امکان گفتار هست بگو **ای‌برادر** به‌لطف وخوشی

که فردا چو پیك‌اجل دررسد به حکم ضرورت زبان‌درکشی

(سعدی)

✡✡✡

مارا به صبح مژده همی داد آن راستگو خروس مجرّب
برزد دوبال خود را بر هم از چیست آن ندانم یارب
هست از نشاط آمدن روز یا از تأسّف شدن شب

(مسعود سعد)

۵۰ ـ جمله هایی که به‌ترتیب مذکور در فوق تنظیم شده باشد : **مستقیم** یا **معمولی** نام دارد . ممکن است ترتیب مزبور بواسطهٔ ضرورت وزن و آهنگ در شعر یانثر مصنوع ومسجوع ویا اغراض معنوی‌خاصی درنثر مرسل تغییر کند . درین صورت جمله را **غیرمستقیم** یا **مقلوب** (درهم ریخته) نامند . مثال:

گفت مجنون من نمی‌ترسم‌زنیش صبر من ازکوه سنگین‌است‌بیش

(مولوی)

اگر بخواهیم جمله‌ها را درمثال بالا مستقیم بیاوریم ، بایدبگوییم : مجنون گفت : من از نیش‌نمی‌ترسم ، صبرمن ازکوه سنگین بیش‌است.

یادآوری۱ـمراد از اغراض معنوی در نثر مرسل آن است‌که گاه بلاغت اقتضا می‌کند که درمورد بعضی از اجزاء جمله ، بواسطهٔ اهمیّت یاانحصار تکیه کنند . در این‌صورت جزءموردنظررا مقدّم می‌آورند. چنانکه اگردرجملهٔ :(سعدی‌غزلسراست) بخواهیم به‌مسند جمله‌یعنی غزلسرایی سعدی‌اهمیّت‌بیشتری بدهیم،آن‌را برمسندالیه مقدّم می‌داریم ومی‌گوییم:«غزلسرا سعدی‌است».

وهرگاه جمله طولانی باشد و بخواهیم به‌یکی از اجزاء جمله اهمیّت بیشتری دهیم : آن جزء را بافعل«استن» یا«**بودن**»ترکیب می‌کنیم وبه‌صورت جملهٔ کامل در می‌آوریم ودرپس آن(**که**) توضیحی می‌آوریم . مثال: گلستان است‌که همهٔ‌پارسی زبانان باید همواره عبارات‌آن را به‌خاطر بسپارند.

یادآوری ۲ ـ درترتیب اجزاء فرعی بهتر آن است‌که جزء مهمتر رانزدیک به فعل قراردهیم . مثلا اگر خواسته باشیم‌بگوییم‌که از باب توجّه به من ، هوشنگ

کتاب خریده است ، می‌گوییم : هوشنگ برای من کتاب خریده‌است.

در قیدهای زمان ومکان هم ، قید مهمتر را مقدّم می‌دارند.

تمرین ـ درمثالهای زیر ، ضمن ترکیب (پایه‌شناسی) ، جمله‌های مستقیم را از غیر مستقیم (درهم ریخته) جداکنید وجمله‌های درهم‌ریخته رابه‌صورت جمله‌های معمولی درآورید:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را — برون کن زسر باد خیره سری را
بری دان ز افعال چرخ برین را — نشاید زدانش ، نکوهش، بری را
چو تو خودکنی اخترخویش‌رابد — مدار از فلك چشم ، نیك‌اختری‌را

✡ ✡ ✡

سپید ارماندست بی هیچ چیزی — ازیراکه بگزیده مستکبری را

✡ ✡ ✡

درخت توگر بار دانش بگیرد — به زیرآوری چرخ نیلوفری‌را

✡ ✡ ✡

همی تاکند پیشه ، عادت همی‌کن — جهان مرجفارا ، تومرصابری‌را

ناصرخسرو

✡ ✡ ✡

سایهٔ حق بر سر بنده بود — عاقبت جوینده یابنده بود
گفت پیغمبرکه چون کوبی دری — عاقبت زان در برون‌آیدسری
چون‌زچاهی می‌کنی هرروزخاك — عاقبت اندر رسی در آب پاك
جمله دانند این اگر تونگروی — هرچه می‌کاریش ، روزی‌بدروی
آنکه روزی‌نیستش بخت‌ونجات — ننگرد عقلش مگر در نادرات
کان‌فلانکس‌کشت‌کردوبرنداشت — وان‌صدف بردوصدف‌گوهرنداشت
بلعم باعور وابلیس لعین — سود نامدشان عبادتها و دین
صد هزاران انبیا و رهروان — ناید اندر خاطر آن بدگمان

این دورا گیرد که‌تاریکی دهد — در دلش ادبار جز این‌کی نهد
بس‌کساکه نان خورد دلشاد او — مرگ اوگردد بگیرد در گلو
پس توای ادبار رو نان‌هم‌مخور — تا نیفتی همچو او در شور وشر
صد هزاران‌خلق نانها می‌خورند — قوت می‌یابند و جان می‌پرورند
تو بدان نادر کجا افتاده‌ای — گرنه محرومی و ابله زاده‌ای
این جهان پر آفتاب و نور ماه — تو بهشته سر فروکرده به چاه
که اگر حق است کوآن‌روشنی — سر برآر ازچاه وبنگر ای دنی

(مولوی)

نمونهٔ پاسخ

بیت اوّل از قطعهٔاوّل دوجمله است . وهردوجمله درهم ریخته . معمولی آنها چنین است :

چرخ نیلو فری رانکوهش مکن . باد خیره سری را زسر بیرون‌کن.

ترکیب (پایه شناسی):

چرخ ـ مفعول (کارپذیر)

نیلوفری ـ نعت (نام‌پرداز) ـ مرزگذار مفعول

را ـ علامت مفعول (کارپذیر)

نکوهش مکن ـ فعل تام(کنش انجامی) ـ مسند ورابط ـ ضمیر مستتر «تو» فاعل (کارورز)

باد ـ مفعول (کارپذیر)

خیره سری ـ مضاف‌الیه (فزاینده) ، مرزگذار مفعول

را ـ علامت مفعول (کار پذیر)

از سر ـ مفعول غیرصریح (وابستهٔ پذیرا)

بیرون کن ـ فعل تام (کنش انجامی) ـ مسند ورابط ـ ضمیر مستتر «تـو» فاعل (کارورز)

بهر ششم-حذف ارکان جمله (انداختن پایه‌های سخن)

۵۱ ـ ممکن‌است یك یادویا هرسه‌رکن ازجمله‌یی به قرینه حذف شود . و همچنین حذف هریك ازاجزاء فرعی جمله به‌قرینه رواست. مثال:

گفتمش ازین عالم ،عالمی بودخوشتر؟ دست زد به‌زلف‌وگفت:عالم پریشانی .

(بیضای اصفهانی)

این بیت شامل پنج‌جمله است . ودرجملهٔ پنجم، مسند و رابط حذف شده ، و جملهٔ پنجم در اصل چنین بوده است : «عالم پریشانی خوشتر بود.».مثال دیگر :

خدایا به عزّت که خوارم‌مکن به ذلّ‌گنه شرمسارم مکـن

(بوستان)

درجملهٔ اول ازاین‌بیت ، ارکان سه‌گانه حذف شده ودر اصل چنین‌بوده است :

«خدایا به عزت**سوگندمی‌دهم...** »

مثال‌برای حذف اجزاء فرعی:

ای ازبر سدره شاهراهت وی قبّهٔ عرش تکیه‌گاهت

☆ ☆ ☆

ای طاق نهم، رواق‌بالا بشکسته زگوشهٔ کلاهت

(جمال‌الدّین عبدالرّزاق)

در هریك از دوبیت‌بالا ، منادا (خوانده) وهمچنین درهریك ازدوجملهٔ بیت نخستین رابط (پیوند) حذف شده است .

تمرین ـ جمله ها را در مثالهای زیر ترکیب (پایه شناسی) کرده ، ارکان محذوف را مشخص نمایید:

به‌نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

☆ ☆ ☆

به‌جان خواجه وحق قدیم وعهد درست که مونس دم صبحم دعای دولت تست
(حافظ)

☆ ☆ ☆

اگر دشمن کشد ساغر، اگر دوست به‌یاد ابـروی جانانهٔ اوست
(شانی)

☆ ☆ ☆

در آب گرم درمانده است پایم چودرزفرین در، انگشت ازهر
(دقیقی)

☆ ☆ ☆

به دور از دو فرسنگ هرکس بدید چنین جست بایـد بـلا را کلید
فردوسی

بخش سوم انواع کلمه (واژه)

۵۲ ـ کلمه یاواژه برهفت گونه تقسیم می‌شود . بدین قرار:

۱ـ **اسم** (نام) ۲ـ**صفت** (فروزه) ۳ ـ **کنایه** (نامگونـه) ۴ ـ **فعل** (کنش)
۵ ـ **قید** (بند) ۶ـ**حرف** (آویزه) ۷ـ**صوت** (بانگ)*

* درصرف و نحوعربی کلمه را به‌سه قسم منقسم می‌سازند : یکی اسم، وآن کلمه‌یی است دارای معنی مستقل بدون قید زمان وخصوصیت دیگرآن قابلیت برای مسندٌ الیه واقع شدن است . دیگر فعل ، کلمه‌یی است دارای معنی مستقل باقید زمان وازخصوصیات دیگر آن این‌است که فقطمی‌تواند مسند جمله واقع‌شود. سوم حرف ، کلمه‌یی است بدون معنی مستقل ونمی‌تواند مسندٌالیه یامسند واقع‌شود.

این تقسیم گرچه ملاك منطقی دارد ، دونقص‌درآن ملاحظه می‌شود : یکی‌آنکه‌قواعد صرفی در همهٔ انواع اسم به‌یك‌نحو رعایت نمی‌شود. و اسمهای غیر متصرّف تابع قواعـد مخصوصی است . نقص دیگر آنکه

گفتار نخست ـ تعریف اقسام کلمه (واژه)

۵۳ ـ **اسم** (نام) ـ واژه‌یی است که بر شخص یا حیوان یا چیز دلالت کند. مانند مرد . زن. پدر. کتاب . پلنگ ، قلم . دانش . کار . تهران . خواندن . رفتن . چکاچاك.

یادآوری ـ نشانه‌های ظاهری نام بدین قرار است:

الف ـ امکان آوردن صفت (فروزه) برای آن . مانند: مرد دانا . شب تاریك.

ب ـ آوردن حرف «از» ، پیش از آن . مانند : ازدانش . از اسب

ج ـ اضافه کردن آن (فزایش) . مانند: دستور کار . سخن روز.

د ـ مسند الیه (نهاد) واقع شدن. مانند: هنر برتر از گوهر آمد پدید. گل زیباست ☆

حرف بسیار متنوّع می‌شود ، چنانکه گاهی تشخیص میان اسم و حرف از نظر اصول صرفی و نحوی دشوار است . و در عربی تقریباً حروف را تعداد می‌کنند و آنها را از روی قاعدهٔ کلّی تشخیص نمی‌دهند.

در فرانسه واژه به نه قسم تقسیم شده بدین قرار: اسم . حرف تعریف . صفت . ضمیر فعل . قید. حروف اضافه . حروف ربط . اصوات . و در زبان انگلیسی حرف تعریف را جزء صفت منظور داشته‌اند و کلمه را به هشت قسم کرده‌اند .

نویسندگان قدیم دستور زبان فارسی هم به تقلید از زبان فرانسه کلمه را به نه قسم قسمت کرده‌اند و عدد را بجای حرف تعریف قسمی جداگانه بحساب آورده‌اند . لیکن عدد باید جزء کنایات (نامگونه‌ها) بحساب آید و حروف ربط و حروف اضافه را تحت عنوان حروف (آویزه‌ها) می‌توان جای داد . بدین ترتیب کلمه (واژه) دارای هفت قسم می‌شود .

* برخی قیدها ممکن است نهاد یا گزاره واقع شود. در این صورت نام خواهد بود . مثال . امروز روز خوش ماست. فردا روز دیگری است.

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید معشوق همینجاست ، بیایید بیایید

(مولوی)

ه ـ منادا (خوانده) واقع‌شدن . مانند : ای برادر توهمه اندیشه‌ای . شاها ادبی کن فلك بدخورا.

۵۴ ـ **صفت**(فروزه) ـ واژه‌یی است که‌حالت وچگونگی‌شخص یاچیزی‌رابیان کند . ازقبیل : دانا . دونده.خسته . کوچك . خوب . بهتر . بد . بدتر. ایرانی . رازی . سیمین . پشمینه. گفتنی.

۵۵ ـ **فعل** (کنش)ـ واژه‌یی‌است‌که برکردن‌کاری یابودن درحالتی‌دلالت‌کند ومقیّد به زمان باشد . ازقبیل : خوردم . می‌رود . بگو. خواهم شنید .دویده است . خوانده بود . گویا دیده باشد . می‌خواهم بدانم.

یادآوری ـ **مصدر** (کنش‌گ‌ـون) از جهت صرفی خصوصیّات اسم را دارد واز جهت نحوی وجمله‌بندی دارای خصوصیّات فعل‌است .

۵۶ ـ **قید** (بند) ـ واژه‌یی است‌که چیزی به‌معنی مضمون جمله بیفزاید یـا خصوصیّتی از خصوصیّات کنش یافروزه رابیان‌کند ویکی از انواع‌آن **ظرف**(گاهان) است‌که برزمان یامکان دلالت دارد . مثال برای قید(بند) : همیشه . اینجا .هرگز غالباً . گویا . البته . بسیار . خیلی . دوان‌دوان.

۵۷ ـ حرف (آویزه) ـ واژه‌یی است‌که خودمستقلاً دارای معنی نیست وبرای وابستن یاپیوستن اجزاء گفتار یاگفتارها به‌یکدیگر به‌کار می‌رود . از قبیل : بر . از . تا . همچون . برای . به . نزد. پیش‌از . برروی . برسر . سوی . جز . مانند و . یا. اگر . هرگاه. چون . تا.

۵۸ ـ **صوت** (بانگ) ـ واژه‌یی‌است‌که احساس وتأثّر رابیان می‌کند . مانند: افسوس . آوخ. آفرین . مرحبا.

یادآوری ۱ ـ واژه‌هایی که حاکی از بانگ برخورد چیزهاست ،نـام بشمار می‌آید. مانند :**جرنگ‌جرنگ** پول. **تك تك** ساعت.

یاد آوری ۲ ـ**شبه‌کلمه**(واژه واره) که‌آن‌را**آوند** می‌نامیم ، پاره‌یی از واژه

است که در آغاز یا میان یا پایان ریشه‌یی افزوده می‌شود وواژهٔ دیگری می‌سازد .مانند (بر)درواژهٔ (برآمدن)ومانند **الف** درواژه (کشاکش)ومانند (**مند**)در پایان آرزومند

گفتار دوم تقسیمات اسم (نام)

بهر اول اسم‌ذات، اسم‌معنی (گوهر نام ـ تاور نام)*

۵۹ ـ **اسم ذات** (گوهر نام) نامی است که وجودش بسته به‌چیز دیگری نباشد. ازقبیل : زمین .آسمان . آدمی . گل . اسب.

بطور کلّی خدا ، فرشتگان ، روح واجسام ،گوهر نام‌اند.

۶۰ ـ **اسم‌معنی** (تاور نام) نام چیزی است که وجودش بسته به‌شخص یا چیز دیگری باشد . ازقبیل : رنگ .مزه . دانش .هوش. زیبایی. روز .شب*

یادآوری ـ گاهی‌ممکن است به اسم معنی (تاور نام) شخصیّت بدهند و انجام کارهایی‌را به‌آن منسوب سازند یاآن را موردخطاب قرار دهند . مثال:

شب تاریك رفت وآمد روز وه چه روزی ؟ چوبخت من‌پیروز

✡ ✡ ✡

ایرج

دانشا چون دریغم آیی ازآنك بی بهایی ،ولیکن از توبهاست

✡ ✡ ✡

شهید بلخی

اگر هست مرد از هنر بهره‌ور هنر خود بگوید نه‌صاحب هنر

---

* گوهر .تاور ـ این نامگذاری ازدانشنامهٔ علائی گرفته شده است.درآنجا گوهر معادل باجوهر وتاور معادل باعرض‌است.

**در دستور فارسی هیچ فرقی میان گوهر نام وتاور نام ازجهت احکام‌وجود ندارد جز آنکه عموما تاور نام را با(ها) جمع می‌بندند . مانند . هنرها . دانشها .

بردوم اسم عام . اسم خاص (نام همگانی ، نام ویژه)

۶۱ ـ **اسم عام** (نام همگانی) نامی است که افراد همجنس راشامل شود یعنی با شناختن یك فرد از آن بتوانیم خود بخود افراد دیگر همجنس آن رابشناسیم . به عبارت دیگر اسم عام یانام همگانی برای افراد خود فقط یك بار وضع می‌شود . از قبیل : گاو . گوسفند . درخت . باغ . گل . گیاه . هنر . دانش

۶۲ ـ **اسم خاص** (نام ویژه) نامی است که مخصوص یك شخص یا یك حیوان یا ملّت یایك کشور یایك چیز باشد . مانند : انوشیروان . پرویز . رخش ، شبدیز . سلاو . ژرمن . ایران . تهران . شاهنامه . گلستان.

اگر افرادی دارای یك نام ویژه باشند ، آن نام ویژه برای هر کدام جدا جدا وضع شده است . چند یادآوری:

۱ ـ اسمهای خاص (نامهای ویژه) درهمهٔ زبانها به یك لفظ بیان می‌شود و تغییر نمی‌کند ، واین خصوصیّت بهترین علامت اسم خاص (نام ویژه) است.

۲ ـ اسم معنی (تاور نام) بطورکلی اسم عام (نام همگانی) است ☆

۳ ـ نامهای ماهها وبرجها نام ویژه‌هست . ازقبیل: محرّم : فروردین.ژانویه

۴ ـ نامهایی از قبیل . کوکب اختر ستاره . خورشید در صورتی که نام اشخاص باشد ، نام ویژه به شمار می‌آید. واگرمعنی اصلی آنهامراد باشد، نام همگانی است چنانکه در مثالهای زیر نام همگانی محسوب می‌شود :**

---

* ازجهت احکام دستوری میان نام ویژه ونام همگانی تفاوتی نیست جز آنکه نام ویژه را جمع نمی‌بندند ، مگر آنکه مراد ، افراد نظیر باشد . مانند سعدیها و فردوسیها یعنی افرادی نظیر سعدی وفردوسی .

** «خورشید» منظومهٔ شمسی و «ماه» قمرزمین بااینکه برحسب اصول باید نام ویژه بشمار آید ، ازقدیم آنها را «کلّی متحصر درفرد» دانسته ونام همگانی شناخته‌اند . امّا سیّارات دیگر ازقبیل : مریخ ، زهره ، نام ویژه هست

چو تو خود کنی اختر خویش رابد مدار از فلك چشم ، نیك اختری‌را

ناصرخسرو

☆ ☆ ☆

کوکب بخت مراهیچ‌منجم نشناخت یارب از مادرگیتی‌به چه طالع‌زادم

(حافظ)

☆ ☆ ☆

بهر سوم معرفه ـ نکره

(نام شناخته ـ نام ناشناخته)

۶۳ ـ **اسم معرفه** (نام شناخته) نامی‌است که یاشنونده نسبت به‌آن سابقه و آشنایی داشته باشد که‌آن را **(معرفهٔ عهدی)** می‌گویند . ویانـوع چیزی را اراده کنند ،که‌آن را **(معرفهٔجنسی)** می‌خوانند . مثال معرفه عهدی : کتاب را بیاور . مثال معرفهٔ جنسی : کتاب‌بهترین همدم‌است . ☆

۶۴ ـ **اسم‌نکره** (نام ناشناخته) شخص یا چیزی است‌که نزد شنونده بیسابقه یاناشناخته‌باشد . مثال : کتابی‌آوردم . دراین باب مقاله‌هایی نوشته شده‌است .

۶۵ ـ علامت نکره درفارسی **(ی)** است .گاهی هم **(یك)** یا **(یکی)** علامت نکره است . مثال:

شبی‌زیت فکرت‌همی سوختم چراغ بلاغت بیفروختم

(سعدی)

☆ ☆ ☆

یکی گربه درخانهٔ زال بود که‌برگشته ایام‌وبدحال بود

☆ ☆ ☆

یك شب تأمّل ایام گذشته می‌کردم. **(گلستان)**

آوردن (یك) با یاء در آخر اسم درست نیست . مثلا (یك شبی) غلط است ،

* بعضی معرفهٔ جنسی‌را نکره دانسته‌اند واین‌اشتباه است.

وازبزرگان ادب ، تنها مولوی بکار برده است:

یك شبی مجنون به خلوتگاه ناز با خدای خویشتن می‌گفت راز

امّا (یکی) پیش از اسم‌نکره همراه با یاء زیادبکار رفته است. مثال

یکی‌دختری داشت‌خاقان چوماه کجاماه‌دارد دوزلف سیاه

☆ ☆ ☆

یکی ابلهی شبچراغی بجست که باوی بدی عقدپروین درست

فردوسی

☆ ☆ ☆

۶۶ ـ هرگاه اسمی باآوای الفی یاواوی‌ختم شود ، پیش از یاء نکره ،یاء میانجی اضافه می‌شود . مانند: دانایی پرهیزگار . دانایی ازدانایان‌شهر . آرزویی‌در دل . آهویی دردشت . وهرگاه آخر اسم **هاء** ناخواندنی باشد ، میان اسم ویاءنکره **یاء** میانجی می‌آورند . مانند: خانه‌یی ازخانه‌ها . اما اگرواژه باهاء نا خواندنی ختم شود وبخواهیم آن‌را به **یاء** ضمیر مّتصل سازیم ، **الفی** درمیانه می‌آیدکه‌مخفف **استی** می باشد . مثال :توآزاده‌ای (بجای توآزاده استی) .

چند یادآوری :

۱ ـ هرگاه واژهٔ **یکی** جانشین نام شود ،کنایه **(نامگونه)**است. مثال:

یکی پرسید ازآن گم‌کرده فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند

☆ ☆ ☆

یکی راکه در بند بینی مخند مبادا کـه روزی درافتـی به‌بند

(سعدی)

۲ ـ گاهی به‌نام معرفه‌واژ **(ی)** می‌افزایند ودنبال آن، موصول وصله‌می‌آورند این‌نوع**(ی) یاء تخصیص** نامیده‌می‌شود .مثال

خدایی کآفرینش در سجودش گواهی مطلق آمد بروجودش

(نظامی)

۳ـ هرگاه **یاء** نکره بریکی بودن هم دلالت کند **یاءوحدت** نیز نامیده می‌شود . مثال:

هردم از عمر می‌رود نفسی چون نگه می‌کنم نماند بسی

(سعدی)

بحث چهارم ـ مفرد ـ جمع (تکین. چندین)

۶۷ ـ اسم مفرد (تکین) نامی‌است که برشخص واحد یاچیزواحد دلالت‌کند. مانند : مرد . شیر . گل.

۶۸ ـ جمع یاچندین نامی‌است‌که بر بیش‌از یك‌فرد دلالت‌کند. مانند: مردان شیران. گلها.

۶۹ ـ **اسم‌جمع یا گروهه** نامی‌است‌که‌برعدّه‌یی‌دلالت‌داشته‌باشد. مانند: طایفه حزب . خانواده .

البتّه اسم جمع(گروهه) را می‌توان جمع‌بست ، چنانکه می‌گوییم :طوایف احزاب . خانواده‌ها .

اقسام جمع (چندین)

۷۰ ـ درفارسی دونوع جمع معمول‌است : یکی جمع با افزودن **«ها)**مانند: سنگها . کتابها . دانشها .

ودیگر جمع با افزودن **الف‌ونون** . مانند : پدران . مردان . زنان . شیران درختان.

۷۱ ـ جمع با افزودن **(ها)**کلّیّت دارد وشامل همهٔ نامها می‌شود. امّاجمع با با الف ونون اختصاص به‌جانداران وگیاهان دارد.

۷۲ ـ غالباً جمادات واسمهای معنی (تاورنام) را فقط با **ها** می‌توان جمع بست . باوجود این (سخن.شب . روز.کوهسار .گوهر. سال . غم) وچند نام دیگر با الف ونون هم جمع بسته می‌شود . چنانکه گوییم : سخنان : شبان • روزان • کوهساران گوهران. سالان. غمان.

زبس غمان‌که بدیدم‌چنان شدم‌که مرا ازین پس ایچ غمی پیش‌چشم‌نگراید

مسعود سعد

۷۳ـ اندامهای فردبدن راغالبا با(**ها**)جمع می‌بندند . مانند: بینیها .پیشانیها امّا اندامهای جفت بدن‌را با **الف‌ونون** هم می‌توان جمع‌بست . مانند : چشمان ، ابروان . لبان. انگشتان.

یادآوری ـ (**سر وگردن**) اگر به‌معنی بزرگ وفرمانروا باشد با الف و نون جمع بسته می‌شود مثال :سران قوم.گردنان‌لشکر ☆

۷۴ ـ اجزاء گیاه فقط با(**ها**)جمع‌بسته می‌شود . مانند: برگها.شکوفه‌ها☆☆

یادآوری ۱ ـ درفارسی‌جمعهای عربی نیز بکارمی‌رود . وچنانکه می‌دانیم ، در عربی سه‌قسم جمع معمول‌است :

جمع‌مذکّر سالم که باافزودن (**واو ونون**)و(**یاء ونون**) تشکیل می‌شود ،مانند مسلمین . مؤمنین. حجازیون . هاشمیّون.

در فارسی بیشتر جمع با (یاء ونون) پذیرفته شده وجمع‌با (واو ونون) را در موردی پذیرفته‌ایم که‌اسم‌عربی‌باياء نسبت ختم شود.

ب ـ **جمع‌مونّث‌سالم** ـ با افزودن (**الف و تاء**) ساخته می‌شود . مانند :

---

* درشاهنامه (سر) به‌معنی عضو بدن با الف ونون هم‌جمع بسته‌شده است :

می و رود و آواز رامشگران همه برسران افسر ازگوهران

** (گلان) جمع (گل) و (شاخساران) جمع (شاخسار) بکاررفته است :

خرامان به گردگلان در تذرو خروشیدن بلبل از شاخ سرو

معلّمات . امتحانات . موجودات . تفریحات.

ج- جمع مکسّر ـ که با تغییر صورت مفرد و افزودن یك یا دو حرف یا کاستن یك حرف تشکیل می‌گردد مانند: افکار . علوم . کتب . مدارس ، جمع: فکر ، علم کتاب . مدرسه.

جمعهای مکسّر عربی غالباً سماعی است وضوابط مربوط به آن را باید در صرف عربی جستجو کرد.

یاد آوری ۲ ـ می‌دانیم که در عربی ، اسم ازجهت عدد به‌سه قسم می‌شود : **مفرد.مثنّی.جمع.مثنّی** بردو فرد دلالت دارد وعلامت آن : افزودن **الف و نون** یا افزودن (**یاء ماقبل مفتوح و نون**) است. ونوع دوم درفارسی بیشتر بکار می‌رود مثال نوع اوّل **فرقدان** (نام دو ستاره) . **ثلثان** (دوثلث) .

مثال نوع دوم : **طرفین** . **وسطین** . **کونین** (دو نوع هستی ، دوجهان) **دارین** (دوسرا) . **نیّرین** (خورشیدوماه) . **بحرین**(دودریا). **والدین** (پدرومادر) . **ذوقافیتین** (دارای دوقافیه). **ذوحیاتین** (دارای‌دوزندگی) . **ذوبحرین** (دارای دوبحر). **بین‌النّهرین**(میان‌دونهر). **حکمین** (دوداور) **متداعیین** (دوطرف‌دعوی) **دولتین متحابّین** (دو دولت‌دوست). **متعاملین**(دوطرف دادوستند) .**عدلین** (دو گواه عادل) . **جناحین** (دوطرف صف، دوبال). **حسنین** (حسن و حسین) **ساقین** (دوساق): **کعبتین** (دوقوزك پا).

چندقاعده راجع به‌جمع (چندین)

۱ ـ اگر اسمی فارسی است یا یکی از اجزاء ترکیب کنندهٔ آن ، فارسی باشد آن‌را نمی‌توان به‌صورت عربی جمع بست . بنا براین : بازرسین و داوطلبین غلط است وباید گفته شود: بازرسان ، داوطلبان.

۲ـ از اواخر دوران تیموریان اسمهای فارسی را با(**الف و تاء**)جمع بسته‌اند و از این نوع جمع، مجموعهٔ کلّی اشیاء را اراده کرده‌اند . چنانکه از : باغات .دهات سبزیجات ، معنی دسته‌جمعی : باغها . ده‌ها،سبزیها ، اراده شده‌است.

بهتر این است که این نوع جمع بستن متروك گردد وجمع مؤنّث سالم به همان مواردی که در زبان عربی معمول است منحصر شود.

یادآوری ـ درعربی ، جمع مؤنّث سالم ، درسه مورد بکار می‌رود:

الف ـ در اسمهای مؤنّث . مانند: معلمات . طاهرات . طیّبات.

ب ـ درمورد مصدرهایی که بیش ازسه حرف داشته باشد. مانند : تفریحات امتحانات

ج ـ درمورد باز نمودن مجموعه‌ها . مانند: حیوانات . نباتات

جمع با **الف و تاء** را در الفاظ عربی که برمجموعه دلالت کند درفارسی می‌توان پذیرفت . وچون این نوع کلمات مجموعه را می‌رساند ، فعل آنها به صورت مفرد می‌آید. مثلا می‌گوییم : کلّیات خمس به‌پنج قسم منقسم می‌گردد.

۳ـ جمع بستن جمع درفارسی پذیرفته نشده : بنا براین : امورات‌وشؤونات واحوالات غلط است.*

۴ ـ هرگاه اسمی با**هاء** غیر ملفوظ ختم‌شود ، درجمع با الف و نون ، هاء غیر ملفوظ بدل می‌شود به**گاف**مانند :بندگان .ستارگان.

در جمع با (**ها**)غالبا هاء غیر ملفوظ باقی‌می‌ماند. و«**ها**»جمع‌منفصل نوشته می‌شود . مانند: نامه‌ها . جامه‌ها.

در جمع با(**الف و تاء**)**هاء** غیر ملفوظ اسمهای فارسی را به‌جیم تبدیل کرده‌اند ودرحقیقت (**جیم**) معرب (**گاف**) است. مانند: نوشتجات، انبجات، میوجات،

---

* در تاریخ بیهقی «ملوکان»درصورت جمع جمع بکار رفته است

گاهی هم(**جات**) را به‌عنوان جمع انوع بکار برده اند. مانند : سبزیجات دواجات .ترشیجات .

۵ـ هرگاه نام باالف پایان یابد، درجمع ،بین الف آخرواژه و الف جمع ، حرف(ی)اضافه‌می‌شود .مثال:دانایان، بینوایان.

در بیشتر نامهایی که باآوای (**واو ویاء**) ختم می‌شود ؛ در حالت مفرد حرف (**ی**)را ممکن است بیندازند . ولی درجمع بازمی‌گردد . مانند : سخنگو سخنگویان ، جنگجو جنگجویان.

امّا اگر نام تنها باآوای (**واو**)حتم شود ،واز(**ی**) افزوده نمی‌شود مانند: آهو آهوان. زانو زانوان . گیسوگیسوان. ابرو ابروان .جادو جادوان .

یادآوری ـ جمع(**نیا**) می‌شود (**نیاکان**). (کـاف) در ریشهٔ پهلـوی آن آن بوده‌ودر فارسی‌حذف شده است.

۶ ـ اسمهای خاص (نامهای ویژه) را نباید جمع بست . مگر آنکه مراد از جمع بیان نظایر باشد . ازقبیل: فردوسیها . سعدیها.نظامیها

۷ـ در اسم مرکّب (نام‌آمیخته) علامت جمع به‌جزء آخر افزوده می‌شود . مانند: باغبانان . سخنوران . گلدانها.

امّا اگر اسم هنوز حالت ترکیبی کامل نیافته‌وقابلیّت آن‌راداشته باشدکه‌جزء اوّل مضاف وجزء دوم مضاف‌الیه گرفته شود ، می‌توانیم علامت جمع را به جزء اوّل اضافه‌کنیم . مثال: صاحبدلان . صاحبان دل . صاحب‌منصبان ، صاحبان مناصب.

بخش پنجم : بسیط ـ مرکّب (ساده ـ آمیخته)

۷۵ـ **اسم بسیط یاساده** نامی است‌که که‌یك‌لفظ باشد .مانند: گل. باغ.

اسم مرکّب یا آمیخته اسمی است که ازدو یاچند واژه ساخته شده یاآنکه از یك واژهٔ مستقلّ ویك‌آوند ترکیب یافته باشد. مانند: قلمتراش . باغبان ،گفتگوی ،

کشاکش، گلابدان . گلابدرّه. پادشاه ، پازهر. بازگشت

علامت استقلال واژهٔ اصلی این است که آخر آن در ترکیب ساکن بماند . مانند: گلزار. نمکدان . کوهسار.

از این قاعده استثناست ترکیبات با پساوند (**ستان**) که حرف آخر کلمهٔ اصلی در آن غالباً کسره می‌گیرد . مانند: گلستان . دبیرستان

یادآوری ـ هرگاه پساوند ، سازهٔ مستقل نباشد ، اسم ، آمیخته محسوب نمی‌شود . بنابراین : اسبك. خواجو ، تهرانی . روزه .جنبش . سیمین ، هیچکدام اسم مرکّب نیست.

کاف علامت تصغیر است . **واو** گاهی علامت نسبت وگاهی نشانهٔ تصغیر است **یاء** علامت نسبت است . **هاء غیرملفوظ** در بعضی کلمات علامت نسبت ودر بعضی نشانهٔ مشابهت است ومعانی دیگر هم دارد. **شین** علامت اسم مصدر است . (**ین**) پساوند اتّصاف است.

۷۶ ـ بعضی از انواع نامهای آمیخته:

دونام ـ مانند: گلاب . نیشکر . بردوباخت . آمد ورفت.

فروزه ونام ـ مانند : سفیدرود .تلخ‌آب .

شمار ونام ـ مانند: چارپا. چارسو.

فروزه وکنش ـ مانند: شادباش .زنده‌باد

پیشاوند ونام ـ مانند: بیستون. بدست(وجب)

دوکنش ـ مانند : گیرودار .جست‌وخیز

نام وپساوند ـ مانند .گلستان .گلزار . باغبان . نمکدان .جویبار . دانشگاه دانشکده . سنگلاخ .بردسیر.

نام و فروزهٔ فاعلی ـ مانند: دانش‌آموز . هنرجو .قلمتراش (مخفف : دانش آموزنده .هنرجوینده .قلم‌تراشنده)

یاد آوری ـ گاهی میان دوجزء نامهای آمیخته (**واو**)واسطه‌می‌شود ، مانند زدو خورد . گفت وشنود.☆

وگاهی بجای **واو** ، (**الف**)می‌آورند که بمنزلهٔ واو عطف است . وآن را **الف میانگین**می‌نامیم . وبرخی هم آن‌را **الف وقایه** نامیده‌اند . مانند: رستاخیز کشاکش .

۷۷ ـ اصل این است‌که کلمات‌مرکّب راروی هم بنویسند. مثال : گلاب . کتابخانه،نیشکر،مگردرموارد ذیل:

الف ـ هرگاه واژبعدی قابل اتّصال بهواژ قبلی نباشد : مانند: دادگر. دوربین ژاژخای .

ب ـ هرگاه آخرجزء اوّل(**هاء**)غیر ملفوظ‌باشد. مانند: بهره‌مند ، نامه‌رسان یادآوری ـ(**ها**) جمع متّصل نوشته می‌شود . مانند : کتابها ، قلمها مگراینکه اسم مفرد با **هاء** غیر ملفوظ یاحرف منفصل‌ختم شده‌باشد . که دراین صورت‌منفصل‌نوشته می‌شود:مانند: نامه‌ها. بهره‌ها . هنرها . رودها

ج ـ درصورتی‌که به‌زیبایی خط‌لطمه واردآید . مانند: سخن‌شناس.دل‌شکسته دهن بین .

د ـ درصورتی‌که روی هم‌نوشتن باعث دشواری خواندن‌شود . مانند :خاك‌نشین یخ‌ریز . نخ‌ریس . دوك ریس

ه ـ هرگاه جزء دوّم با الف شروع شود . مانند : دانش‌آموز . پای افزار مگر آنکه منفصل نوشتن موجب اشتباه‌گردد ،که درآن صورت متّصل نوشته‌می‌شود مانند : دلارام

و ـ درصورتی‌که هنوزترکیب‌کامل نشده واجزاء ترکیب کننده منظور باشد ، مانند: صاحب منصب

جستجوی وگفتگوی را بدون واو هم‌نوشته‌اند.

ز ـ هرگاه حرف آخر جزء اوّل وحرف اوّل جزء دوّم همانند یا قریب المخرج باشد . مانند: شب‌بو . شب‌پره.

بهر ششم: جامد ـ مشتق (برناگرفته ـ برگرفته)*

۷۸ ـ **اسم مشتق** یانام برگرفته اسمی‌است که‌از واژه‌یی گرفته شده باشد . مانند : گریه ازگریستن .گفتار ازگفتن. ناله ازنالیدن. ماله ازمالیدن . گردش از گردیدن . شیرین ازشیر . هزاره ازهزار .اسبك از اسب . خواجو ازخواجه

۷۹ ـ اسمهای مرکّبی‌که یك‌جزء آن **آوند** است وآخرواژهٔ اصلی آن ساکن می‌باشد ، درعین حال که اسم مرکّب‌است ، اسم مشتق هم هست . مثال : امیدوار . نمکدان . آموزگار . پروردگار

۸۰ ـ **اسم جامد** یانام برناگرفته اسمی است‌که چنین نباشد.مانند : سخن . درخت . شیر.

انواع اسم بسیط مشتق (نام سادهٔ برگرفته)

۸۱ ـ اسم مشتق در فارسی برچهار قسم است:

الف ـ **صفت مشتقّی** که عنوان اسمی‌به‌خود بگیرد ، ازقبیل. گوینده . نویسنده. پرستار.خریدار ، شاعر، نقاش .

ب ـ **اسم آلت** یا افزار نام ـ که‌باافزودن هاء غیر ملفوظ به فعل امرساخته

* اصطلاح جامد ومشتق ازعربی گرفته شده ودرعربی مشتق کلمه یی‌است که از فعل گرفته شده‌باشد . امّا درفارسی این‌قید ملحوظ نیست . ومشتق هرکلمه‌یی است که مفردآن ازکلمهٔ دیگری برگرفته‌شود .

می‌شود .مثال : ماله . گیره . استره (تیغ‌سلمانی) . تابه . کوبه.

گاهی‌اسم‌آلت با افزودن(**الف ولام**) به‌فعل امرساخته می‌شود مانند :کوپال از کوبیدن :

وغالبا باافزودن (**الف‌ولام**) به اسم ساخته می‌شود مانند : چنگال

ج‌ـ **اسم‌مصدر** یاکنش‌نام‌ـکه برچهارنوع است:

۱ ـ اسم مصدر (کنش‌نام) باپساوند(**ش**) که‌به فعل امرافزوده شود . مانند : گردش . جنبش. درقدیم‌گاهی (**شن**) به‌فعل می‌افزودند . مانند:گوارشن .نگرشن. مردم عامی دربعضی‌کلمات بعدازش مصدری حرف**ت** می افزایند و فی‌المثل می‌گویند : خورشت. برشت .

گویا این روش باقیماندهٔ طرز استعمال گذشتگان‌باشد

یادآوری ۱ ـ (**پیدایش**) و (**منش**) اسم مصدر برخلاف قیاس است .زیرااز ریشهٔ فعل ساخته نشده است .

یادآوری ۲ـ (**کرنش**) اسم مصدر(کنش نام) نیست . زیرا این لفظ فارسی نمی‌باشد وترکی جغتایی‌است.

۲ ـ اسم مصدر با افزودن پساوند **هاء** غیر ملفوظ به‌آخر فعل‌امر . مانند:ناله خنده. گریه

۳ ـ اسم مصدر با افزودن (**ار**) به‌ریشهٔ‌فعل . مانند :کردار . رفتار. دیدار*

۴ ـ اسم مصدر باافزودن **یاء مصدری**به‌صفت یااسم مانند : بزرگی . نیکی برادری. مردی .

---

* برخی این قسم کنش نام‌را **حاصل مصدر** نامیده‌اند. زیرا معنی‌آن‌صفت‌مفعولی است : چنانکه گفتار به‌معنی(گفته) وکردار به معنی(کرده) است . این تشخیص و تمیز ضرورت ندارد : زیرا اصولا ممکن‌است مصدر درمعنی صفت مفعولی استعمال شود. چنانکه درعربی هم مصدرگاهی به معنی اسم فاعل است: مانند:عدل بجای عادل وصدق به‌جای‌صادق وگاهی به معنی اسم‌مفعول است ، مانند: کتاب به‌معنی مکتوب

یادآوری ۱ـ هرگاه صفت با **(هاء)** ناخوانده‌نی ختم شود وبخواهیم **(یاء)** کنش نام به‌آن بیفزاییم **(ه)** بدل به‌گاف می‌شود. مانند: زندگی. پایندگی.

یادآوری ۲ ـ **(نا و الف)** هم‌گاهی به‌صفت افزوده می‌شود واسم مصدر (کنش نام) می‌سازد. مانند: فراخنا. تنگنا. درازا. پهنا. گرما

د ـ **مصغر** یاکوچك نمود ـ ممکن است به‌آخر نامها، واژهایی افزود تا بر کوچکی شخص یاچیز دلالت کند. مانند: مردك. پسرو. باغچه. پسره. پاکیزه. دوشیزه.

چنانکه دیدیم نشانه‌های کوچك نمود عبارت است از **(ك . و.چه.ه . یزه)**

چند یادآوری:

۱ ـ **(باغچه)** مشتق است ولی چون آخر کلمهٔ اصلی‌آن ساکن‌است، مرکّب یاآمیخته نیز می‌باشد. امّا **(اسبك)** مشتق استولی مرکّب نیست.

۲ـ **(کاف)و(واو)** گاهی برای عزیز داشته بکار می‌رود. مثال:

بدو گفت کای **بابك**نامجوی یکی مشکلت می‌بپرسم، بگوی

(سعدی)

۳ـ **(کنیز)** مصغّر (کوچك‌نمود) **(کن)** است و(کن) درپهلوی به‌معنی (زن) آمده

تمرین ۱ ـ دراین قطعهٔ بوستان اسمها را پیداکنید وهریك ازآنها را تجزیه (گونه‌شناسی) کنید. ضمناً سه‌بیت ازقطعه را به‌انتخاب خود مورد ترکیب (پایه شناسی)قرار دهید:

شبی یاد دارم که چشمم نخفت شنیدم که پروانه باشمع گفت:

---

* اسم مصدر درعربی کلمه‌یی است که‌معنی مصدری داشته باشد ولی هموزن مصدر نباشد: مانند: **(وضوء)** بجای (توضّوء) و **(عطاء)** بجای (اعطاء) و **(غسل)** به جای (اغتسال)

«که‌من عاشقم، گر بسوزم رواست: تراگریه وسوز، باری چراست؟»
بگفت :«ای‌هوادار مسکین من ! برفت انگبین ؛ یارشیرین من.
چوشیرینی ازمن بدر می‌رود ، چو فرهادم‌آتش به‌سرمی‌رود.»
همی‌گفت وهر لحظه سیلاب درد فرو می‌دویدش به رخسار زرد .
که:«ای‌مدّعی!عشق‌کارتونیست ، که‌نه‌صبرداری ، نه‌یارای ایست
تو بگریزی ازپیش‌یك‌شعله، خام من استاده ام تابسوزم تمام .
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت ، مرا بین‌که ازپای‌تاسر بسوخت»
همه شب درین‌گفتگو بود،شمع، به دیداراو، بزم اصحاب ، جمع
نرفته زشب همچنان بهره یی که ناگه بکشتش پریچهره یی
همی‌گفت و می‌رفت دودش به‌سر که:«این‌است پایان‌عشق‌ای‌پسر!
اگر عاشقی خواهی آموختن ، به‌کشتن فرج یابی از سوختن.»
مکن گریه برگور مقتول دوست برو خرّمی‌کن که‌مقبول اوست

نمونهٔ پاسخ :

شبی ـ نام همگانی . تاور . تکین ساده . ناشناخته . برناگرفته
چشم- نام همگانی . گوهر.تکین. ساده . شناخته .برناگرفته
پروانه- نام همگانی .گوهر.تکین. ساده. شناخته .برناگرفته
شمع ـ نام همگانی . گوهر. تکین.ساده . شناخته .برناگرفته.

تمرین ۲ ـ دراین قطعه نامها راگونه شناسی کنید و اقسام جمع را نیز تعیین کنید:

سبب وعلّت ترجمهٔ این‌کتاب ونقل‌آن از هندوستان به‌پارس ،آن‌بود که باری تعالی‌آن پادشاه عادل بختیار و شهریار عادل‌کامکار ، انوشیروان کسری بن‌قباد رااز شعاع عقل ونور عدل حظّی وافر ارزانی داشت ودر معرفت‌کارها وشناخت مناظم آن

رأی ثاقب وفکرت صائب روزی کرد وافعال واقوال اورا به تأیید آسمانی بیار است تاهمت به تحصیل علم وتتبّع اصول وفروع آن مصروف گردانید . ودرانواع علوم به منزلتی رسید که هیچ پادشاه پیش از وی آن مقام رادرنتوانست یافت ، وآن درجت شریف ورتبت عالی ومنیف را سزاوار وموشح نتوانست گشت . ونخوت پادشاهی وهمت جهانگیری بدان مقرون شد تا اغلب ممالك عالم درضبط خویش آورد . و جبّاران روزگار در ربقهٔ طاعت وخدمت کشید وآنچه مطلوب جهانیان است از عزوجاه بیافت ودر اثنای آن به سمع اورسانیدند که: درخز این ملوك هند ،کتابی است که اززبان مرغان وبهایم ووحوش وسباع وحشرات جمع کرده اند وپادشاهان رادر سیاست رعیّت وبسط عدل ورأفت وقمع خصمان وقهر دشمنان بدان حاجت افتد ، وآن راعمدهٔ هر نیکی وسرمایهٔ هرعلم و راهبرهر منفعت ومفتاح هرحکمت می شناسند . وچنانکه ملوك را ازآن فواید تواند بود ، اوساط مردمان راهم منافع حاصل تواندشد. وآن کتاب راکلیله و دمنه خوانند.

آن خسرو عادل ، همت برآن مقصور گردانیدکه آن را ببیند . فرمود که مردی هنرمند بباید طلبید .

بهر هفتم حالات اسم (پایه‌های نام)

۸۲ ـ اسم دارای هشت حالت است:

الف ـ مسند الیه یانهاد . مثال :**هوشنگ** داناست . **جمشید** آمد.

هرگاه مسند (گزاره) ، فعل (کنش) باشد ، نهاد را **فاعل** یاکارورز نیزگویند مانند(جمشید)درگفتار جمشید آمد .

ب ـ مسند یاگزاره . مثال دانش **گنج** است . ادب **ثروتی** است .

ج ـ مفعول یا پذیرا . مثال : **هوشنگ** را دیدم . **کتابی** مطالعه کردم.

د ـ مفعول غیرصریح یا وابستهٔ پذیرا . مثال: **به هوشنگ** گفتم . **از پرویز** کمك گرفت.

ه ـ متمم یاوابسته . مثال : من **بی کتاب** به‌مدرسه‌نمی‌روم . اوفرصت **ازدست** نمی‌دهد.

و ـ بیان یاروشنگر . مثال : برادرم ، **هوشنگ** آمد.

دهنی **شیر** به‌کودك ندهدمادر دهر کەدگر باره‌به‌خون در نبرد دندانش

(شیر) بیان یاروشنگراست برای (دهنی)

ز ـ منادایاخوانده. مثال: **هوشنگ** بیا. **ای‌خدا** به فریادم برس.

ح ـ مضاف الیه یافزاینده . مثال: نامهٔ **هوشنگ**رسید . کتاب **دستور** را بخوان .

یادآوری ـ راجع به‌حالات اسم، خلال اجزاء جمله‌گفتگو شده‌است.

بهر هشتم ـ اقسام اضافه

۸۳ ـ اضافه یافزایش ، نسبت دادن اسمی است به شخص یاچیزی به‌منظور: **تعریف** یا **تخصیص**یا **تخفیف** .

نامی راکه در مقام تعریف یا تخصیص یاتخفیف آن هستیم : **مضاف** یا فزوده می‌نامیم . ونام دیگر را **مضاف‌الیه** یا فزاینده می‌خوانیم

۸۴ ـ نشانهٔ فزایش. آوای کسره (زیر) است درآخر فزوده* مثال:

---

* هرگاه مضاف‌الیه(فزاینده) ضمیر متصل‌مفرد باشد ، آخرفزوده را مفتوح(باآوای زبر) می‌خوانندمانند: پدرم. برادرش . گفتارت.

صاحبدلی به مدرسه آمد زخانقاه بشکست عهدصحبت اهل طریق را
(سعدی)

شرمش زآب خنجر مژگان یار بار آن دل که التیام پذیرد جراحتش
(شهریار)

۸۵ ـ اضافه بر هشت قسم است:

الف ـ **اضافهٔ ملکی**(فزایش دارندگی)ـ وآن در صورتی است که مضاف (فزوده) قابلیّت تملّك داشته باشد ومضافٌ الیه (فزاینده) بتواند مالك فزوده شود.مثال: کتاب هوشنگ. باغ محمود.

یادآوری ـ درعصر حاضر که شخصیّت حقوقی شناخته شده است ،فزایشهایی از قبیل : میزشرکت . بنای وزارتخانه. میزاداره ، باید اضافهٔ ملکی(فزایش دارندگی) بحساب آید.

ب ـ **اضافهٔ تخصیصی**(افزایش ویژگی) ـ وآن درصورتی است که مضاف (فزوده) ملك مضافٌ الیه(فزاینده) نباشد، ولی اختصاص به‌فزاینده داشته باشد . مثال دست هوشنگ . میز تحریر . درس دستور.

یادآوری ـ اضافهٔ جزء به‌کل ، اضافهٔ تخصیصی است . مانند : عقربهٔ ساعت پایهٔ میز.

ج ـ **اضافهٔ بیانی**(فزایش جنس نمایی) ـ وآن‌درصورتی است‌که یامضافٌ الیه (فزاینده) جنس مضاف (فزوده) راتعیین‌کند . ازقبیل : انگشتری الماس . گردن‌بند طلا . نی بوزیا . یاآنکه‌مضاف (فزوده) ، عام ومضافٌ الیه(فزاینده) ، خاص باشد . از قبیل: کوه البرز . شهر تهران . روزجمعه . ماه فروردین . فصل‌بهار.

د ـ **اضافهٔ تشبیهی**(فزایش‌مانندی) ـ که متضمن تشبیه چیزی به‌چیزی‌است مثال : قد سرو . لعل لب .خانهٔ دل

ه ـ **اضافهٔ استعاری**ـ وآن درصورتی است‌که‌مضافٌ الیه(فزاینده) رابه‌چیزی

مانند کنند، ومضاف (فزوده) یکی ازلوازم مورد تشبیه باشد. مـانند : دست قضا . پنجهٔ روزگار.

در این‌گونه اضافه ، اگر مضاف حذف شود، صحت‌جمله ازمیان نمی‌رود.

و ـ **اضافه اقترانی** ـ اضافهٔ استعاری است : جز آنکه اگر مضاف حذف‌شود، جمله بی‌معنی می‌شود. ولی می‌توان مضاف‌الیه راحذف‌کرد . مثال: پای‌ثباتش‌بلغزید. نمی‌توان‌گفت : (ثباتش‌بلغزید). ولی می‌توان گفت : پایش‌بلغزید .

ز ـ **اضافهٔ انتساب** ـ که نسبت شخص را به‌شخص یاقبیله‌یی معیّن می‌کند . مثال: حاتم طی. رستم‌زال

ودرصورتی که معرّف فرزندی باشد ،آن‌را **اضافهٔ بنوّت**هم‌می‌نامند . مانند: مسعود سعد سلمان. مسیح مریم . امیر خلف بانو. ابوعلی سینا.

ح ـ **اضافهٔ لفظی** ـ درصورتی است‌که‌کسرهٔ اضافه جانشین (را) مفعول صریح (پذیرا) یا جانشین حرف اضافه(وابسته ساز) شود . مانند: خواندن شعر . پروردهٔ نعمت . آلودهٔ منت

۸۶ـ گاهی‌کسرهٔ اضافه حذف می‌شود ومضاف ومضاف‌الیه(فزوده وفزاینده) به کلمهٔ مرکّب(واژهٔ آمیخته) نزدیك میشود . مانند:پدرزن . صاحبدل .

گاهی هم فزاینده برفزوده مقدّم می‌شود . مانند: دندانپزشـك. بنده منزل. پای جای.

فك اضافه یا گسست فزایش

۸۷ـ گاهی مضاف‌الیه (فزاینده) ، پیش ازمضاف (فزوده) ،بافاصله یابی‌فاصله می‌آید وبه‌آن ادات (را) می‌افزایند. واین، درصورتی است‌که بخواهند به فزاینده

اهمیت بیشتری بدهند. مثال: سلطان‌را مقصود ازایشان، ابوعلی بوده بود(چهارمقاله)
مارا چشم بردراست وشما راشوخ چشمی دربر. (قائم مقام). درختان رابـه خلعـت
نوروزی ، قبای‌سبز ورق دربرگرفته.(گلستان)

درویش رادست قدرت بسته است وتوانگررا پای ارادت‌شکسته. (گلستان)

طایر مکاتبات راپربسته وگلشن مراودات رادربسته.(قائم‌مقام)

این حالت را **فكّ اضافه** یاگسست فزایش نـامند . وادات (را) را (نشان گسست فزایش)گویند .

چند یادآوری

۱ ـ موصوف وصفت‌راغالباً به‌صورت اضافه درمی‌آورند . یعنی آخرموصوف رامکسور می‌کنند. مثال: مرد دانا . باغ زیبا

این‌گونه ترکیب رانباید ترکیب اضافی به‌شمارآورد .

۲ـ هرگاه فزوده دارای صفتی باشد ، معمولا صفت بعد از فزوده مـی‌آید و فزاینده پس‌از صفت آورده می‌شود وآخر صفت وآخرفزوده هر دو کسره می‌گیرد . مثلا می‌گوییم: مردم خوب‌کشور .

گاهی هم صفت فزوده بعداز فزاینده می‌آید. مثال:

پسران وزیر ناقص عقل به‌گدایی به‌روستا رفتند

(سعدی)

۳ـ آوردن **(آقا)** و**(خانم)** باکسرهٔ اضافه پیش از اسم اشخاص معمول شده‌است ولی ازجهت قواعد دستوری درست نیست وبرحسب‌دستور بایدگفته‌شود :آقاهوشنگ خانم نوشین (بدون‌کسره) .

امّا چون **(آقا)** بدون کسرهٔ اضافه ، عنوان احترامی برای سادات‌شده است ، جهت رفع چنین اشتباهی (آقا) پیش ازاسم اشخاصی‌که سیّد نباشند ، باکسرهٔ اضافـه معمول گردیده است و(خانم) رانیز برآن‌قیاس‌کرده‌اند وکسرهٔ اضافه به‌آن افزوده‌اند

۴ـ **(جناب)** چون به معنی (آستانه) و **(حضرت)** به معنی (پیشگاه) است با کسرهٔ اضافه، پیش از نام اشخاص می‌آید. لکن اگر **(جناب)** و **(حضرت)** به‌صورت جمع درآید: **(جنابان)** ـ **(حضرات)** صرفا معنی احترامی به‌خود می‌گیرد: واز این جهت بدون کسرهٔ اضافه باید بکار رود. ونامهای بعد ازآنها عطف‌بیان(روشنگر) است.

۵ـ ممکن است چند اضافه درپی یکدیگر قرارگیرد. مانند: (عهدصحبت اهل طریق). آنرا **تتابع اضافات** می‌نامند.

تتابع اضافات اگر ازسه اضافه تجاوزکند پسندیده نیست. لکن نامه‌های اداری امروزه مقتضی تتابع اضافات است مانند: مقام ریاست ادارهٔ دارایی شهرستان زنجان.

تمرین ـ درقطعهٔ زیر نامها راگونه شناسی وپایه شناسی‌کنید واقسام اضافه (فزایش)را تعیین نمایید.

خواجه راگنج‌اگردرست‌زراست سخن ما از او درست تر است
خواجه راباد گنج زرکه مرا از قناعت هزارگنج زر است
قسم خواجه است مال وازما علم قسمت مابه حکمت قدر است
ازازل‌خواجه‌مال‌وخواسته خواست که بدینش نهایت نظر است
ماهنر خواستیم و حقمان داد که همه آرزوی ما هنر است
گنج خواجه درون خاك بود گنج مادر درون سینه در است
خواجه راگنج درخطر از دزد گنج ما رانه دزد و نی‌خطراست
خواجه راگنج پرزبیم و حذر گنج مارا نه بیم و نه حذر است
خواجه از رنج گنج پنهانی روزوشب در خیال‌ودرفکراست
گنج خواجه به خاك پنهان بود که‌بگفتند خواجه محتضر است
خواجه در خاك تیره بسپردند گنج خواجه زخاك تیره برست

گنج زر زیر بود و خواجه زبر خواجه‌اکنون به‌زیروزرزبرست
منتظرهای مرگ خواجه‌کنون هر یکی بر به‌هیکل دگر است
مرد دنیا همیشه در تشویش باشد ار پادشاه تا چور است
راست‌گفت آنکه‌گفت‌هرکش‌مال بیشتر ، نیز رنج بیشتر است
مرد دنیا به دوزخ‌است امروز تاکه فردا به خلد یا سقر است

(حاج میرزا حبیب خراسانی)

گفتار سوم صفت (فروزه)

۸۸ ـ **صفت** یا فروزه واژه یی است که حالت وچگونگی نام رابیان می‌کند مثلا هرگاه بگوییم : خدای بزرگ . پادشاه دادگر . مرد دانا. باغ‌زیبا .کارخوب . شهرکوچك . تیغ‌برنده . اسب‌راهوار . کتاب‌علمی .کوزه شکسته.

واژه‌های : بزرگ . دادگر . دانا . زیبا . خوب.کوچك . برنده . راهـوار . علمی . شکسته ، که چگونگی : خدای . پادشاه . مرد. باغ.کار .شهـر تیغ . اسب کتاب . کوزه را بازگومی‌کند صفت یافروزه است.

بهر اول (تقسیم صفت)

۸۹ ـ صفت ازجهت ساختمان بردو قسم‌است : **قیاسی یا باقاعده و سماعی یابیقاعده**

۹۰ ـ **صفت قیاسی** یا با قاعده‌آن است‌که مطابق قاعده‌یی ساخته یـاترکیب می‌شود . مانند : دانا خفته .آموزگار .دادگر

۹۱ ـ**صفت سماعی** یا بیقاعده آن است‌که مطابق قاعده‌یی ساخته یا ترکیب

نشده باشد. مانند: بزرگ. سفید. روشن. جفا پیشه. سیمتن. حلقه بگووش.

یادآوری ـ صفت اعم از قیاسی یا سماعی ممکن است بسیط یا مرکب باشد وصفات قیاسی همه مشتق است. ولی صفات سماعی ممکن است جامد یا مشتق باشد. مثلا (کوچك) جامداست. و(مزدور) مشتق.

بحث دوم انواع صفات قیاسی

۹۲ ـ صفات قیاسی چهار نوع است: **فاعلی. مفعولی. نسبی. لیاقت**

۹۳ ـ **صفت فاعلی** صفتی است که به‌خودی خود بر انجام کاری از جانب موصوف دلالت کند. مانند: گوینده. شنوا. آموزگار

صفات فاعلی بر سه‌گونه‌است: **اسم فاعل. صفت مشبهه. صیغهٔ مبالغه**

۹۴ـ **اسم فاعل**- برصفت غیرثابت دلالت می‌کندوحدوث وتجدّد از آن برمی‌آید مانند: برنده. دوان

یادآوری ـ اسم فاعل اگر برصفت ثابت دلالت کند صفت‌مشبهه بشمار می‌آید مانند: مرد داننده، لب‌خندان.

بادل خونین لب‌**خندان** بیاور همچوجام نی گرت زخمی رسد آیی چوچنگ اندرخروش **(حافظ)**

آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت چهرهٔ خندان شمع آفت پروانه شد **(حافظ)**

۹۵ـ **صفت مشبهه** بر حالتی ثابت در موصوف دلالت می‌کند. مانند: دانا. شکیبا. فریبا

۹۶ ـ **صیغهٔ مبالغه** بر استمرار وتکرار در صفتی دلالت می‌کند. مانند: دادگر ستمکار.

۹۷ ـ اسم فاعل دوعلامت دارد: **(نده)** و**(ان)** که به‌ریشهٔ امری افزایند. مثال

بردن ← بر ← برنده

دویدن ← دو ← دوان

۹۸ ـ علامت صفت مشبهه**الف** است که به ریشهٔ فعل (فعل‌امر) افزایند . مثال: بینا . زیبا . شکیبا .

یادآوری ـ **(نادان)** و**(ناتوان)** مخفف (**نادانا**) و **(ناتوانا)**است .

۹۹ـ صیغهٔ مبالغه چهار علامت دارد : **(گار . ار . گر . کار)**

(گار ـ ار) را به‌ریشهٔ فعل‌افزایند. مثال.

ریشهٔ‌امری
- آموختن ← آموز ← آموزگار
- پرستیدن ← پرست ← پرستار

ریشهٔ‌مصدری
- پروردن ← پرورد ← پروردگار
- خواستن ← خواست ← خواستار

(گر ـ کار) اگر به‌اسم معنی افزوده شود ، صیغهٔ مبالغه می‌سازد. مانند دادگر جفاکار .

امّا هرگاه (گر) به اسم ذات افزوده شود ، اسم مرکّب می‌سازد . مانندآهنگر دیوارگر . مسگر.

چند یادآوری

۱ـ **ریشهٔ فعل**دوگونه است‌یکی .**امر** بااندا‌ختن **(ب)** تأکید . مانند: نویس خوان . دیگر **مصدر** با انداختن **(نون)** که‌آن را **مصدرمرخّم**می‌نامند. مثال . گفت . شنید.

۲ـ **اسم‌فاعل** مختوم به**(الف و نون)** درصورت تکرار ، ممکن است تخفیف پذیرد و **(ان)** ازآخرکلمهٔ اوّل‌حذف شود . مانند : لنگ‌لنگان‌مخفف‌لنگان‌لنگان

۳ ـ هرگاه اسم فاعل مختوم به (**نده**) با مفعول صریح خود، یا یکی از قیود ترکیب شود تخفیف می‌پذیرد و(**نده**) از آخر آن حذف می‌شود. مانند: کامبخش مخفّف کام‌بخشنده. انجم افروز مخفّف انجم افروزنده. پیشرو مخفّف پیش‌رونده

این قبیل صفات را به‌همان صورت تخفیف یافته جمع می‌بندند. چنانکه در جمع مثالهای یادشده: کامبخشان، انجم افروزان، پیشروان گویند.

۴ ـ صفت مشبهه با اسم فاعلی که به(ان) ختم شود، مزاحمت دارد. یعنی اگر یکی از آنها استعمال شده باشد، دیگری بکار نمی‌رود. مثلا: گویا. زیبا. بینا داریم امّا: گویان. زیبان. بینان نداریم. **لرزان. خندان. دوان** داریم امّا **لرزا. خندا دوا** نداریم.

از این قاعده استثنا شده است: روان، روا. ترسان، ترسا. جویان، جویا

۵ ـ درفارسی اسم فاعل و صفت‌مشبهه وصیغهٔ مبالغهٔ عربی نیز استعمال می‌شود اینك به شرح هریك باختصار می‌پردازیم.

الف ـ اسم فاعل یا بروزن (**فاعل**) است. مانند: کاتب. قاصد. یا آنکه با میم مضموم شروع می‌شود وپیش از آخر آن **حرف مکسور** یا حرف **یاء ساکن** است. مانند: متکبّر. منتظر. مقیم. معین. مستنیر.

ب ـ صفت مشبهه غالباً بروزن(**فعیل**) است مانند: شریف. کریم. ودر مورد رنگ وعیب. وزن **افعل** برای مذکّر، ووزن(**فعلاء**) برای مؤنث استعمال می‌شود. مانند: احمر. حمراء. اخضر. خضراء.

بعلاوه وزنهای دیگر صفات مشبهه عربی هم که **سماعی** است در فارسی بکار می‌رود. ازقبیل: **خشن. سهل. عطشان. شجاع.**

ج ـ برای صیغهٔ مبالغه، بیشتر، وزن: **فعّال. فعّاله. فعول** بکار می‌رود مانند: غفّار. علّامه. صبور.

۹۹ـ **صفت مفعولی** یا **اسم مفعول** ـ اگر از فعل متعدّی ساخته شده باشد

به خودی خود بر انجام شدن کاری درباره موصوف دلالت دارد. مانند: آلوده. شکسته. بسته.

وهرگاه از فعل لازم بناشده باشد، بر انجام شدن و پایان یافتن کار دلالت می‌کند مانند: آب رفته. عمر گذشته.

یادآوری - فرق صفت مفعولی ساخته شده ازفعل لازم باصفت فاعلی آن در این است که در صفت مفعولی، کارپایان پذیرفته، ودرصفت فاعلی، کار درحال انجام و جریان است. مثال: آب رفته، آب رونده. عمر گذشته، عمر گذرنده.

۱۰۰- برای ساختن صفت مفعولی **نون** مصدر را به **هاء غیرملفوظ** بدل می‌کنند. مانند: خفتن ← خفته. آمدن ← آمده.

یادآوری - بعضی صفات فاعلی در معنی صفات مفعولی بکار می‌رود. از قبیل: سرشناس. ناشناس. سرکوب. برف انبار. بدآموز. دست گردان. نوساز. پای بند. ناخوانا.

۱۰۱ - گاهی صفت مفعولی مرکّب تخفیف می‌پذیرد و (هاء) غیر ملفوظ و در مواردی **دال** ماقبل آن حذف می‌شود. مثال: خمارآلود. دستپخت. پی‌نوشت. دربست. سرنوشت. نازپرور. که مخفف: خمارآلوده. دست پخته. پی‌نوشته. دربسته. سرنوشته. ناز پرورده. پناه پرورده است.

صفات مفعولی مرکّب را درموقع جمع بستن به‌اصل خود برمی‌گردانند. چنانکه درجمع (خمارآلود) (خمارآلودگان) گویند.

۱۰۲ - اسم مفعول عربی نیز درفارسی استعمال می‌شود. وآن یا بروزن **مفعول** است. مانند: **مخدوم** (خدمت شده، آقا). **متبوع** (پیروی‌شده)

یا اینکه با میم **مضموم** شروع می‌شود، وپیش ازآخرآن یاحرف مفتوح یاحرف **الف** است. مانند: **مؤدّب. مهذّب. مصفّا. مبتلا. مستشار. مدام**

گاهی هم بواسطهٔ تغییراتی که در **حرف علّهٔ** آن حاصل می‌شود، کمی تغییر صورت می‌دهد. مانند: **مصون. مقول. مهیب. مبیع. مدعّو. مقرّ. مرضی**

بعضی اسم مفعولهای عربی‌را باتمّم آن ذکر می‌کنیم . مانند : **محکومٌ به. معظمٌ‌له . مشارٌالیه . معتنی به . معزیٌ‌الیه . مدعّی‌به.**

وگاهی متمّم‌را می‌اندازیم . مانند: **مرغوب** (به جای مرغوبٌ فیه) . مغضوب (به‌جای مغضوبٌ‌علیه)

۱۰۳ـ **صفت نسبی** صفتی است‌که نسبت شخص یا چیزی را به شخص یا چیز دیگری برساند . مانند : جمشیدی . ایرانی . علمی . ادبی

۱۰۴ ـ علامات صفت نسبی عبارت‌است از:

ی ـ مانند: ایرانی . شیرازی . زمینی . آسمانی.

ینـ مانند : سیمین . بلورین . زرین . شیرین

ینه ـ مانند : لوزینه . مسینه . برنجینه . پشمینه

یادآوری ـ کلمه(**دینه**) مخفف :(**دیینه**) منسوب به (**دی**) است به معنی : دیروزی .

گان ـ مانند : گروگان . بازارگان. ناوگان . مهرگان . دهگان.

(**ه**) ناخواندنی ـ که به‌عدد یامرکّب عددی افزایند . مانند : سده . هزاره . یکشبه . ده‌مرده . ده‌روزه .

وگاه به اسم افزوده می‌شود . مانند: نبرده

بیارید گفتا سیاه مرا نبرده قبا و کلاه مرا

(شاهنامه)

انه ـ مانند : جریبانه . فرسخانه . روزانه . شبانه . ماهانه . سالانه

یادآوری ـ گاهی به (ماهانه .سالانه) **یاء زائد** می‌افزایندو(ماهیانه.سالیانه) هم می‌گویند.

اك ـ مانند:خوراك . پوشاك

چند یادآوری :

۱ـ هرگاه اسم با(ه) **ناخواندنی** ختم شود ، اگر عربی‌الاصل باشد، «ه» ناخواندنی را پیش‌از یاء نسبت‌می‌اندازیم. چنانکه در نسبت به **مکه** گوییم **مکّی**. ودر نسبت به **فاطمه** گوییم : فاطمی:

اگر اسم عربی‌الاصل نباشد ، درمورد اسم‌خاص، **یاء میانجی**می‌آوریم .مانند آباده‌یی . ساوه‌یی*

ودر مورد اسم عام (ه)**ناخواندنی**را بدل به**گاف** می‌کنیم . مانند : هفتگی . خانگی . جامگی .

خیمه باآنکه عربی‌است، درنسبت به‌آن می‌گوییم **خیمگی**

گاهی (ه) ناخواندنی به**واو** بدل می‌شود . مانند : فرانسوی .کروی. بیضوی.

۲ـ هرگاه آخراسمی **تاء**کشیده بجای **تاء** تانیث عربی باشد ، اصل‌این‌است که آن را به‌حال خود بگذاریم . مانند : دولتی . خدمتی . رحمتی.

گاهی هم‌آن را حذف کنند . مانند ملّی .

وگاهی ابقاء وحذف‌آن هردو بکار می‌رود . مانند : زراعتی ، زراعی. تجارتی تجاری .

۳ـصفت‌نسبی عربی‌هم بایاء ختم می‌شود. منتهی‌گاهی درریشهٔ کلمه، تغییراتی حاصل می‌گردد . چنانکه درنسبت به**مدینه** می‌گویند **مدنی**. و در نسبت به **علی** می‌گویند **علوی**

۴ـ دربعضی نسبتهای عربی **(الف ونون)** پیش از یاء نسبت آورده می‌شود . مانند : **نفسانی .روحانی. جسمانی**

۵ ـ درعربی ، اصل این است‌که به جمع نسبت ندهند ، مگر در موردی که جمع عنوان علمیّت یافته باشد . از قبیل :**انصاری**

ولی در فارسی ، به‌جمع نسبت داده می‌شود . مانند : خسروانی . پهلوانی

---

* (**ساوجی**) معرّب است وبه‌جای(**ساوه‌یی**) بکار رفته‌است

۶ـ **(رازی)** منسوب است به **(ری)** و **(مروزی)** منسوب است به **(مرو)** و **(طائی)** منسوب است به قبیلهٔ **(طی)**

۷ ـ درعربی ، وزن **فعّال** اگر ازریشهٔ اسم باشد ، برشغل دلالت می‌کند. مانند: **حدّاد** (آهنگر) . **بزّاز** (پارچه‌فروش)

۱۰۵ ـ **صفت لیاقت وقابلیت** ـ با افزودن **(ی)** به‌مصدر (کنش‌گون) ساخته می‌شود . مانند : خوردنی . گفتنی . نهفتنی .خواندنی . (قابل‌خوردن . قابل گفتن . لایق نهفتن. لایق‌خواندن)

بهر سوم ـ صفت مرکّب یا فروزهٔ آمیخته

۱۰۶ ـ ترکیب صفات به‌یکی از صورتهای زیر است :

ترکیب دو اسم ـ مانند : سیمتن . گلعذار . پریچهره

ترکیب دو اسم به‌کمك یکی‌ازادوات.مانند:حلقه بگوش.نیزه‌بدست.تیغ برکف

ترکیب یکی ازپیشاوندهای : **(ب . با . بی . نا.هم . نه)** با اسم . مانند : بخرد . باهوش . بیهنر . ناکام . همراز . نه مرد.

ترکیب اسم بایکی از پساوندهای : **(مند . ور ، ناك. گین . آگین . یار. سان . آسا . گون . فام. دیس . وش. فش . سار . وار)**. مانند : هنرمند . دانشور . نمناك . شرمگین. زهرآگین . دولتیار . شیشه‌سان. پلنگ آسا .مهتابگون لاله فام . خورشیدوش . شیرفش . شرمسار . سوگوار.

چند یادآوری :

۱ ـ درچند صفت واژپیش از **(ور)** راآوای پیش داده ، **واو** را به صورت آوای بلند تلّفظ می‌کنند : رنجور . مزدور . گنجور . دستور . آزور

۲ـ درچند صفت ، پیش‌از(مند) ، واو افزایند : تنومند. برومند. دانشومند .

حاجتومند . نیازومند . گمانومند .

۳ ـ بعضی صفات مرکّب به‌صورت اضافهٔ اسم فاعل‌عربی به‌فاعل یامفعول آن‌نیز درفارسی به‌کار می‌رود . ازقبیل : خارق‌العاده . سلیم‌النّفس . قاصر همت . کافرنعمت

بر چهارم ـ تقسیم‌صفت ازلحاظ درجه

۱۰۷ ـ صفات ازلحاظ درجه سه‌قسم است : **مطلق . تفضیلی . عالی**

۱۰۸ ـ **صفت مطلق** آن است‌که موصوف خود را بدون قید وشرط وصف‌کند. مانند : دانا . نیکو . پسندیده

۱۰۹ـ **صفت تفضیلی** ـ (فروزهٔ فزونی) آن است‌که موصوفی را بر موصوف دیگر برتری دهد. وعلامت آن ادات (**تر**) است.که به‌آخرصفت مطلق‌افزایند .مانند داناتر. نیکوتر . پسندیده‌تر.

۱۱۰ـواژه‌های (**که . به . مه**)با هاء ملفوظ ، مخفّف (**کهتر ، بهتر،مهتر**) صفات تفضیلی (فروزهٔ فزونی)است

۱۱۱ ـ هرگاه (**به**) مسند (گزاره) جمله واقع‌شود ، رابط‌غالباً حذف‌می‌شود. مثال :

آن‌به که جویبار آزادی پیرایهٔ سرو غاتفرگیرم

(ملك‌الشعراء بهار)

وگاهی نیز رابط را می‌آورند . مثال:

چوهست زادن ما ازبرای‌طعمهٔ مرگ همان به است‌که مردم نزایند از مادر

۱۱۲ ـ دو واژهٔ (**کم. بیش**)گاهی‌صفت‌تفضیلی ، مخفّف (**کمتر . بیشتر**) است .

۱۱۳ـ هرگاه (بیش) بافعل نفی بیاید ، قید است به‌معنی (دیگر). مثال :

بیش یاد من نکردند.

۱۱۴ـ عبارت **(کم از آنکه)** قید مقدار مرکّب به‌معنی **(لااقلّ)** است مثال:

دشمن به‌غلط گفت که من فلسفیم ایزد داند که آنچه او گفت نیم
لیکن چودراین غم آشیان آمده‌ام آخر **کم از آنکه** من بدانم که کیم

(خیّام)

۱۱۵ـ **صفت عالی** (فروزهٔ برترین) ـ آن‌است که موصوف خودرا برهمهٔ افراد همجنس برتری‌دهد . وعلامت آن ،ادات (ترین)است که به‌آخر صفات مطلق‌افزایند مانند : داناترین. نیکوترین . پسندیده‌ترین .

اسمی که بعد از صفت‌عالی (فروزهٔ برترین) می‌آید **مفضّلٌ علیه** است.

۱۱۶ـ اگر صفت عالی(فروزهٔ برترین) باکسره به مفضّل علیه مربوط شود ، مفضّل علیه جمع می‌آید ، والاّ آن را مفرد آورند.مثال: پسندیده‌ترین‌سیر تها با(کسره) بزرگترین شاعر (بدون کسره)

۱۱۷ـ**(کهین. بهین . مهین. کمین)** صفات عالی(فروزه برترین) مخفف‌است

۱۱۸ ـ درقدیم گاهی علامت صفت عالی را تخفیف داده ، **(ین)**را حذف می‌کردند . درین صورت ، مفضّل علیه راجمع می‌آوردند وصفت راباکسره به آن ارتباط می‌دادند مثال: (موافقتر دوستان‌آن است‌که در همهٔ معانی مواسات کند . و پسندیده‌ترسیرتها آن‌است‌که به‌تقوی‌وعفاف‌کشد . ودلخواهتر ثناها آن است‌که‌برزبان گزیدگان و اشراف رود . وتوانگرتر خلایق آن است که دربند شره وآزنباشد...»

(کلیله‌و دمنه)

یاوآوری ـ اسمهای فاعل ومفعول وافعل تفضیل وصفات مشبهه وصیغ مبالغهٔ عربی ازجمله صفات قیاسی‌است.

راجع به اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه‌وصیغهٔ مبالغه عربی،پیش ازاین گفتگوشد.

صفت تفضیلی درعربی برای مذکر بروزن **(افعل)** می‌آید. مانند : **اکبر اعلم . افضل .**

وبرای مؤنّث بروزن **(فعلی)** می‌آید . مانند : **کبری . عظمی .قصوی** (دورتر). **علیا**

افزودن **(تر)** به افعل تفضیل عربی جایز نیست . فقط **اولیتر** (شایسته‌تر) استعمال شده است.

پرپنجم ـ احکام صفت

۱۱۹ ـ صفت درافراد وجمع باموصوف مطابقه نمی‌کند . مثال: مرد دانا ، مردان دانا

۱۲۰ ـ اگر صفت جانشین موصوف شود ، ممکن است جمع بیاید . مثال : بزرگان گفته‌اند.

۱۲۱ ـ اگرصفت وموصوف هردوعربی‌الاصل باشد ،در صورت جمع بودن موصوف ، صفت را برآن مقدّم داشته ، جمع‌آورند . مثال: اکابر رجال . اعاظم‌شعرا

ودر موارد استثنائی برای‌حفظ قرینه‌وسجع ، بی‌آنکه‌صفت رابرموصوف‌مقدّم دارند ، صفت را باموصوف مطابقه داده‌اند . مثال :«.... امور عظام را درنظام عالم سبب‌شود...»(چهارمقاله)

۱۲۲ـ هرگاه بخواهیم عبارت مرکّب ازموصوف وصفت رابه‌صورت نکره در آوریم ، هم می‌توانیم یاء نکره رابه موصوف بیفزاییم ، وهم‌می‌توانیم آن رابه صفت اضافه کنیم . چنانکه گوییم: (مردی دانشمند) و(مرد دانشمندی)

۱۲۳ـ گاهی هم‌که می‌خواهیم صفت یاصفتها بطور دقیق مورد لحاظ قرارگیرد

یاء نکره راهم به‌موصوف وهم به‌صفت یاصفتها مـی‌افزاییم . مثال : پادشاهی عادلـی بخشنده‌یی .

دید شخصی فاضلی پرمایه‌یی آفتابی درمیان سایه یـی

(مولوی)

۱۲۴ ـ هرگاه برای یك‌موصوف بخواهیم چند صفت بیاوریم ، صفتها راغالباً با **واو** عطف دنبال یکدیگر قرار می‌دهیم ، مثال : مردانا وصاحب مروت و یکدل ویکزبان.

گاهی هم صفات باکسرهٔ اضافه به‌هم‌می‌پیوندد . مثال:

خداوند بخشندهٔ دستگیر کریم خطابخش پوزش‌پذیر

۱۲۵ ـ ممکن است برخی صفتها راپیش از موصوف وبرخی رابعد ازموصوف بیاورند . مثال : دانامرد دلیر

۱۲۶ ـ معمولا صفت با موصوف فاصله ندارد ولی گاهی فعل یا رابط بین‌آن فاصله می‌شود . مثال:سعدی شاعری است توانا.

«... ای پسر ! بزرگ‌کاری است که خلیفه ترا فرمود ودرجه‌یی تمام که تـرا ارزانی داشت این جهانی ، ولیکن آن‌جهانی باعقوبت قوی ..»(تاریخ بیهقی)

۱۲۷ ـ هرگاه موصوف وصفت هردو عربی‌بوده ، وموصوف‌مؤنّث یاجمع‌مکسّر باشد ، می‌توانیم به‌صفت **هاء** غیر ملفوظ به‌عنوان علامت تأنیث اضافه کنیم . مانند : مکّهٔ معظّمه، مدینهٔ طیّبه ، مدارس عالیه .

۱۲۸ ـ معمولا درفارسی صفت بعد از موصوف می‌آید ، لکن تقدّم صفت هـم جایز است . مانند: دانا مرد ، چه‌بزرگ شاعری است سعدی

بهر ششم-حالات صفت (پایه‌های فروزه)

۱۲۹ ـ اصل این است که صفت ، **نعت** (نام‌پرداز) واقع شود. یعنی بعد از نام شخص یا نام چیزی بیاید وحالت آن شخص یاآن چیز را بیان‌کند. مانند : مـرد **دانا** . کار نیك .

۱۳۰ ـ صفت علاوه بر نعت بودن ، ممکن است یکی از حـالات ذیـل را دارا باشد:

الف- **مسند**(گزاره) . مثال: هوشنگ **داناست** .

ب ـ **مفعول اسنادی** (پردازه) مثال: هوشنگ را **دانا** یافتم

ج ـ **قید حالت** . مثال : هوشنگ **دوان دوان**آمد ، برادرم **خندان**گفت

د ـ اگر جانشین اسم‌شود ، می‌تواند همهٔ حالات اسم راکه‌بیان کردیم داشته باشد (رجوع شود به‌شمار۸۲)

یادآوری ـ صفت ممکن است دارای **متمّم**باشد . مثال :کوزهٔ پـر ازآب. دل لبریز از محبّت . جدّآمیخته به‌هزل

در این عبارات(ازآب ، ازمحبّت، به‌هزل)متّمماست برای(پر- لبریز-آمیخته)

تمرین ـ انواع صفات را درعبارت واشعار زیر تجزیه (گونه‌شناسی)کنید:

یحیی برپاخاست وزمین بوسه داد وبنشست وگفت : «زندگانی خداونـد دراز باد تفصیل سخن دینه بعضی امروزتوانم نمود ، وبیشتر فردا نموده شود بشرحتر.»

فضل رشیدراهدیه‌آورد برسم.

یحیی گفت : «علی مردی جار وستمکار است.»

هزار غلام ترك بود به‌دست هریکی دوجامهٔ ملوّن ازششتری و سپاهانـی و وسقلاطون وملحم ودیباجی ودیبای ترکی ودیداری ودیگر اجناس.غلامان بایستادند

بااین جامه ها و براثر ایشان هزار کنیز ترك آمد . به‌دست هریکی جامی زرّین یا سیمین پر ازمشك وکافور وعنبر واصناف عطر وطرایف شهرها وصدغلام هندو وصد کنیزك هندو ، بغایت نیکو رو ، وشاره‌های قیمتی پوشیده وغلامان تیغهای هندوی داشته هرچه خیاره تر وکنیزکان شاره‌های باریك در سفطهای نیکوتر از قصب .

(تاریخ بیهقی)

«مناجات»

ای حیات دل هر زنده دلی — سرخ رویی ده هرجا خجلی

چاشنی بخش شکر گفتاران — کام شیرین کن شیرین کاران

بر فرازندهٔ فیروزه رواق — شمسهٔ زرکش زنگاری طاق

تاج برسرنه زرّین تا جان — عقده بند کمر محتاجان

جرم بخشندهٔ بخشاینده — در برّ بر همه بگشاینده

قفل حکمت نه گنجینهٔ دل — زنگ ظلمت بر آبینهٔ دل

نقد کان از کمرکوه گشای — صبح عیش ازشب اندوه نمای

مونس خلوت تنها شدگان — قبلهٔ وحدت یکتا شدگان

پردهٔ عصمت گل پیرهنان — حلّهٔ رحمت خونین کفنان

لب پر ازخنده زتوغنچه به‌باغ — داغ برسینه زتو لاله به راغ

غنچهٔ تنگدل باغ توایم — لاله سان سوختهٔ داغ توایم

هرکه بر دل زتو داغش باشد — زانچه غیر تو فراغش باشد

(جامی)

ازسعدی

در نصحت اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی

دوخصلتند نگهبان ملك و یاور دین — به‌گوش جان تواندازم‌این دوگفت‌خدای

یکی‌که گردن‌زورآوران به قهر بزن — یکی که ازدر بیچارگان به‌لطف در آی

چو همّت است چه حاجت به گرز مغفر کوب — چو دولت است چه حاجت به تیغ جوشن خای
عمل بیار که رخت سرای آخرت است — نه عود ساز بکار آیدت نه عنبر سای
هر آن کست که به آزار خلق فرماید — عدوی مملکت است او به کشتنش فرمای
نگویمت چو زبان آوران رنگ آمیز — که ابر مشك فشانی و بحر گوهر زای
نکاهد آنچه نوشته است و عمر نفزاید — پس این چه فایده گفتن که تا به حشر بپای

***

از سعدی :

یکی خوب خلق و خلق پوش بود — که در مصر یك چند خاموش بود
خردمند مردم ز تزدیك و دور — به گردش چو پروانه جویان نور
تفکر شبی با دل خویش کرد — که: «پوشیده زیر زبان است مرد
اگر همچنین سر به خود در برم — چه دانند مردم که دانشورم»
سخن گفت و دشمن بدانست و دوست — که در مصر نادانتر از وی هم اوست
حضورش پریشان شد و کار زشت — سفر کرد و برطاق مسجد نوشت :
«در آیینه گر خویشتن دیدمی — به بیدانشی پرده ندریدمی»

***

از مصدرهای زیر صفات فاعلی وصفات مفعولی بنا کنید:

رفتن . جستن (به ضم جیم) . جستن (به فتح جیم) . کاستن . شایستن . بردن . آمدن . مکیدن . رشتن . بافتن . دوختن . افروختن . تافتن . کوفتن . شنیدن . کاشتن . داشتن . دانستن . رهیدن . یازیدن . کشتن (به ضم کاف) . بریدن . اندودن . سوختن . آرمیدن . گفتن . پوشیدن . آوردن . رسیدن .

گفتار چهارم کنایه (نامگونه)

۱۳۱ ـ **کنایه** یا نامگونه واژه‌یی است که جای اسم یا صفت را بگیرد و معنی آن پوشیده باشد.

نامگونه بر شش قسم است:

الف ـ **ضمیر** یا نهانه. مانند: هوشنگ آمد به **او** پیام را برسان. **این** را بخوان. **آن** را بنویس.

ب ـ **اسم اشاره** یا نشانه. مانند: **این** قلم. **آن** کتاب

ج ـ **موصول** یا بست. مانند: **که. چه**

د ـ **کلمهٔ استفهام** یا پرسه. مانند: **کدام. چند**

ه ـ **مبهم** یا پوشیده. مانند: **همه. هیچ. فلان**

و ـ **عدد** یا شمار. مانند: **یك. دو. سه. چهار**

بهر اوّل ـ ضمیر (نهانه)

۱۳۲ ـ ضمیر یا نهانه واژه‌یی است که به‌منظور رفع تکرار جانشین اسم می‌شود. واسمی که ضمیر جانشین آن شده مرجع یا واگرد نامیده می‌شود و معمولاً واگرد پیش از نهانه می‌آید.

۱۳۳ ـ ضمیر (نهانه) بر سه قسم است؛

الف ـ **ضمیر شخصی** (نهانهٔ کسانی) که بر گوینده یا شنونده یا غایب دلالت دارد. مانند: **من. تو**

ب ـ **ضمیر مشترک**(نهانهٔ‌هنباز) که‌می‌تواند هم برگوینده وهم برشنونده وهم برغایب دلالت‌کند: مانند: **خود**

ج- **ضمیر اشاره** (نهانهٔ نشانه‌یی) که برای اشاره و نشان دادن بکار می‌رود مانند: **این**

۱۳۴ ـ **ضمیرشخصی** یانهانهٔ کسانی برسه قسم‌است :

الف‌ـ**ضمیرمنفصل** یانهانهٔ گسسته که‌به‌واژهٔ‌پیش ازخود نمی پیوندد . این گونه ضمیر همهٔ حالات رامی‌پذیرد وعبارت است از :**من. تو . او** یا **وی. ما.شما ایشان یا اوشان**

این گونه ضمیرها چنانکه گفتیم‌حالات گوناگون دارد. مثال:

حالت فاعلی (کارورزی):

من ندانستم از اوّل‌که‌تو بیمهرووفائی عهدنابستن ازآن به‌که‌ببندی‌ونپایی

(سعدی)

حالت مسند (گزاره) :

منم که شهرهٔ شهرم‌به عشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

(حافظ)

حالت مضافٌ الیه (فزاینده):

ای دل من ترا بشارت باد که ترا من به‌دوست خواهم‌داد

حالت‌مفعولی(پذیرا)

به‌من‌گفت :«دارای‌خردمندگوش که دانم‌جوانمرد را پرده‌پوش

حالت‌ندا(خوانده):

می به دهن بردو چومی می‌گریست کای من بیچاره مرا چاره چیست

چند یادآوری

۱ـ ضمیر (نهانه) قابل اضافه ووصف نیست . وبندرت ممکن‌است برای **(من)** صفت بیاورند . مثال:

مردمش **بامن‌دلسوخته‌لطفی‌دگر است** این‌گدابین که چه شایستهٔ انعام افتاد
حافظ

۲ ـ امروزه ، ما برای اشیاء ، ضمیر **(آن)** بکار می‌بریم مثال : کتـاب را برداشتم و**آن** را روی‌میز نهادم .

امّا در قدیم برای اشیاء **(او)** یا **(وی)** را بکار می‌بردند مثال:

اندرون از طعام خالی دار تا در**او** نور معرفت بینی
(سعدی)

۳ـ بجای **(من‌را)** غالباً **(مرا)** وبه جای **(تورا)** غالباً **(ترا)** بکار می‌بریم ودر شعر گاهی **(اورا)** و **(وی را)** سبك می‌شود وبه‌صورت **(ورا)** درمی‌آیدمثال

چه جوبی نبرد یکی مرد پیر که کاووس‌خواندی ورا شیر گیر

ب ـ ضمیر متصل فاعلی (نهانهٔ پیوستهٔ کاروز) که به فعل متّصل می‌شود وعبارت است از: (**م . ی . د . یم . ید . ند .**) مثال : می‌روم. می‌روی . می‌رود می‌رویم. می‌روید . می‌روند.

چند یادآوری .

۱ ـ درسوّم شخص مفرد ماضی ، ضمیر فاعلی (نهانهٔ کاروزِ) **مستتر** (بنهان) است.مثال :گفت .دید.

گاهی به‌جای ضمیر فاعلی**(الف)** می‌آورند ومی‌گویند :**گفتا = گفت**ودرزبان معمول تهران گاهی**(ش)** می‌آورند .مثلاً می‌گویند:**گفتش = گفت**

بعضی شعرا ونویسندگان گذشته گاهی(ش) فاعلی را بکار برده‌اند .

۲ ـ بندرت ضمیر متّصل فاعلی(نهانهٔ پیوستهٔ کاروزِ)حذف می‌شود .مثال :

اگر من نرفتی به مازندران به‌گردن برآورده گرز گران
(فردوسی)

نرفتی = نرفتمی

۳ـ در بعضی آثار قدیم هرگاه چند فعل برهم عطف شودو یك فاعل داشته‌باشد، فاعل را درفعل اوّل‌می‌آورند واز فعلهای دیگر می‌اندازند . مثال «....ومن‌چون از فحوای کلام او بوی امتحانی **شنیدم** واز مذاق سخن او طعم اختباری **یافت** ...» (المعجم)

«... چون دمنه رادرحبس **بردند** وبندگران بروی**نهاد** کلیله را سوزبرادری وشفقت صحبت برانگیخت ...»(کلیله ودمنه) .

ج- **ضمیر متصّل غیرفاعلی** (نهانهٔ‌پیوسته که‌کارورزنمی‌باشد) و ممکن است **مضافٌ الیه** (فزاینده)یا**مفعول صریح**(پذیرا) یا **مفعول‌غیرصریح** (وابستهٔ‌پذیرا) واقع شود وعبارت است از : **(م . ت . ش.مان، تان.شان)**

مثال برای حالت **فزایش** :

ای‌که‌ازکوچهٔ معشوقهٔ ما می‌گذری　　باخبر باش که سرمی‌شکند دیوارش

(حافظ)

مثال برای حالت **پذیرا**

دیده‌ش خرّم‌وخندان قدح باده به‌دست　　واندر آن‌آینه صدگونه تماشامی‌کرد

(حافظ)

مثال برای حالت **وابستهٔ‌پذیرا**

از **ش گرفتم = ازاو** گرفتم .کتاب را **دادمت** = به **تو**

گفتمش باید بری نامم زیاد　　گفت آری می‌برم نامت زیاد

گفتمش = به او گفتم .

چند یادآوری :

۱ ـ **ضمایر مفعولی** (نهانهٔ پذیرا) لازم نیست به فعل متّصل‌شود . ممکن است **به فاعل** (کارورز) ، **مفعول‌غیرصریح**(وابستهٔ پـذیـرا) ، **مفعول صریح**

متّصل گردد . مثال:

برای اتّصال **به‌فاعل**(کاروزر) : **تواش** دادی روان وهوش ودانش.

برای اتّصال به **مفعول‌غیرصریح** (وابستهٔ پزیرا) : یکی دانابه **بختم** راهبر شد .

برای اتّصال‌به‌مفعول صریح(پزیرا) : بسی‌**پندت**دهم نغزودلاویز

۲ ـ ممکن است ضمیر متّصل غیرفاعلی ، **مسند** (گزاره) واقع‌شود . مثال :

خبرت‌هست‌که از هرچه در وخیری بود در همه ایران امروز نماندست اثر

(انوری)

اگر ایمانت هست و تقوی ئی خاتم ملك بی سلیمان است

۳ ـ چون واژه‌یی به‌این‌گونه ضمایر(نهانه‌ها) بپیوندد ، حرف آخر آن‌**فتحه** (آوای زبر) می‌گیرد . مثال : **پدرش . کتابم . بگویش**

«که» ازاین قاعده مستثنی می‌باشد . مثال:

بدانسان روم **کم** تو فرمان دهی توشاه جهانداری ومن‌رهی

فردوسی

۱۳۵ ـ اگر **مشارٌالیه** ذکر شود و فی‌المثل بگوییم : **این** کتاب را ببر و **آن**کتاب را بیاور ، درین صورت **(این ـ آن) اسم‌اشاره** یانشانه است نه ضمیر اشاره .

اسم اشاره درفارسی بامشارٌالیه خود مطابقت‌نمی‌کند وهمیشه مفرد است. فی‌المثل می‌گوییم: **این** پسران . **آن** دختران

چند یادآوری

۱ ـ هرگاه بخواهیم دریك جمله ازدو چیز سخن گوییم‌ودر جمله‌های بعدی‌به توضیح آنها بپردازیم ، به‌آنکه دورتر است ، باضمیر(**آن**)، وبه‌آنکه نزدیکتراست

باضمیر **(این)** اشاره می‌کنیم . مثال

«... مرا آن دروغ پسندیده‌تر آمد ازاین راست‌که **گفتی** ،که **آن**را روی در مصلحتی بود وبنای **این** برخبثی نهاده...» (گلستان) . مثال‌دیگر:

درکارگلاب وگل‌حکم ازلی این‌بود **کآن** شاهد بازاری **وین**‌پرده نشین‌باشد **(حافظ)**

۲ ـ هرگاه اشاره‌یی درکار نباشد **آن** ضمیرسوم شخص مفرد برای اشیاء است وضمیر اشاره نیست .

۳ـ هرگاه بگوییم: این‌کتاب‌است ، ضمیر **(این)** مسندٌالیه (نهاد) می‌باشد. و **کتاب** مسند (گزاره) است . بدین‌جهت درجملهٔ بالا(**این**)اسم اشاره نیست وضمیر اشاره است.

۴ ـ **(همین ـ همان)**گاهی اسم اشاره وگاهی ضمیر اشاره است . مثال :

همینکتاب را می‌خواهم . **همان** قلم را بیاور . **همین** رامی‌گویم. **همان** رابگو

۵ **کاف تصغیر** (کوچك نمود) به **(این ـ آن)** اضافه می‌شود تا به صورت **(اینك ـ آنك)** درآید.

۶ـ **(اینت)** برای تعجب بکار می‌رود وجزء اصوات (بانگها) است . مثال :

زنده‌کردآن جمله فردوسی به الفاظدری **اینت**کرداری‌شکرف‌و**اینت** کرداری متین

ملك الشّعراء بهـار

۷ـ ترکیبهای (**ازان ـ ازین)** برای بیان جنس بکار می‌رود . مثال:

ازین مه پارهٔ عابد فریبی ملایك صورتی طاووس زیبی

که بعداز دیدنش صورت نبندد وجود پارسایان را شکیبی

(گلستان)

۸ـ **(آن)** وترکیب **(ازان)** برای بیان تعلّق وملکیّت بکار می‌رود . مثال :

این کتاب **آن**من است یا **ازان** من‌است .

بگفت او **آن** من‌شد زومکن یاد بگفت این‌کی کند بیچاره فرهاد
(نظامی)

۹ ـ گاهی **(آن)**ضمیر مبهم (نهانهٔ پوشیده) است . مثال:

شاهد آن‌نیست که مویّی ومیانی‌دارد بندهٔطلعت آن‌باش‌که «**آنی**»دارد.

۱۳۶ ـ **ضمیرمشترك**(نهانه هنباز) ضمیری است‌که برای اوّل شخص و دوّم شخص وسوّم شخص چه در مفرد وچه درجمع یکسان استعمال می‌شود.

ضمیر مشترك سه‌لفظ دارد:**خود . خویش. خویشتن.** مثال :

من باید به‌شخصیت **خود**علاقمند باشم . هرکه در بند **خویش** است بیگانه است‌اگرچه‌خویش‌است.

۱۳۷ ـ (خود .خویش) درسه مورد استعمال می‌شود:

یکی در موردی‌که فاعل‌و مفعول جمله یکی باشد . مثال : اوخود را دوست دارد . ماخود راباید از هرگزند محفوظ داریم .

دیگر درمورد تأکید . مثال : توخود می‌دانی. من‌خود به‌این‌کار راضی‌نیستم. دراین‌مورد **(خود)**قیداست.

سوّم به‌معنی شخصاً یا بشخصه بکاربرده می‌شود مثال : خود رسیدگی می‌کنم . یعنی شخصاً رسیدگی‌می‌کنم .دراین‌مورد هم **(خود)**قیداست.

چند یادآوری

۱ به‌کلمهٔ **(خود)** یاء مصدری وهمچنین یاء نسبت افزوده می‌شود . بنابراین **(خودی)** دومعنی دارد .یکی : نفس‌وذات ودیگر : منسوب‌ومربوط به‌خود.

۲ **(خویش)** ممکن‌است‌مضاف الیه (فزاینده) یا مفعول بیواسطه (پذیرا)واقع شود . وهمچنین بعد از حروف اضافه (وابسته‌ساز) هم‌بیاید .مثلاً می‌گوییم به برادر **خویش** مهربانی‌کن . **خویش** را سخره مکن . **ترخویش**اعتماد داشته باش.

۳ **(خویشتن)** هم ضمیر مشترك است وفقط در مورد اشخاص بکار می‌رود .

مثال:

ترك دنیا به مردم آموزند　　**خویشتن** سیم وغلّه اندوزند

(سعدی)

به نصیحت آدمی شونه به **خویشتن** که سعدی　　هم از آدمی شنیدست بیان آدمیّت

۴ **(خویشتن)** به معنی (ذات) هم بکار رفته است و به‌صورت مضاف (فزوده) استعمال شده‌است . مثال:

خویشتن خویش را روندهٔ گمان بر　　هیچ نشسته نه نیز خفته مبر طن

ناصرخسرو

۵ ـ درگفتگو ضمیر **(خود)** را به ضمایر شخصی اضافه‌می‌کنند . مثلامی‌گویند خود من . خودتو . خودم . خودش .

ولی این نوع استعمال فصیح نیست وبایدگفت : من خوداورامی‌شناسم . توخود اورا گرامی می‌داری .

تمرین ۱ـ اقسام ضمیر (نهانه) را درقصیدهٔ زیر تعیین‌کنید:

حاجیان آمدند با تعظیم　　شاکر از رحمت خدای رحیم

جسته از محنت وبلای حجاز　　رسته از دوزخ وعذاب الیم

آمده سوی مکّه از عرفات　　زده لبّیك عمره از تنعیم

یافته حجّ وکرده عمره تمام　　بازگشته بسوی خانه سلیم

من شدم ساعتی به استقبال　　پای کردم برون ز حدّ گلیم

مر مرا درمیان قافله بود　　دوستی مخلص وعزیز وکریم

گفتم اورا: «بگوکه چون رستی　　زین سفر کردن به‌رنج وبه‌بیم؟

تاز تو بازمانده ام جاوید　　فکرتم را ندامت است ندیم

شادگشتم بدانکه حج کردی / چون توکس نیست اندرین اقلیم
باز گو تا چگونه داشته‌ای / حرمت آن بزرگ‌وار حریم
چون همی خواستی گرفت احرام / چه نیت کردی اندر آن تحریم
جمله برخود حرام کرده بدی / هرچه مادون کردگار قدیم .»
گفت: «نی» گفتمش زدی لبّیك / از سرعلم و ازسر تعظیم ؟
می‌شنیدی ندای حقّ و جواب / بازدادی چنانکه داد کلیم ؟
عارف حق شدی و منکر خویش / به تو ازمعرفت رسید نسیم؟
گفت: نی. گفتمش چو می کشتی / گوسفند ازپی اسیرو یتیم ،
قرب حق دیدی اوّل و کردی / قتل وقربان نفس شوم لئیم ؟»
گفت نی. گفتمش چو می‌رفتی / در حرم همچو اهل کهف ورقیم،
ایمن از شرّ نفس خودبودی / وزغم فرقت و عذاب جحیم ؟
گفت: نی گفتمش: چوسنك جمار / همی انداختی به‌دیو رجیم ،
از خود انداختی برون یکسو / همه عادات وفعلهای ذمیم ؟»
گفت: نی گفتمش چو گشتی تو / مطّلع بر مقام ابراهیم .،
کردی ازصدق و اعتقادو یقین / خویشی خویش را به‌حق تسلیم
گفت: نی گفتمش چو کردی سعی / از صفا سوی مروه بر تقسیم،
دیدی اندر صفای خود کونین / شد دلت فارغ ازجحیم ونعیم ؟
گفت: نی گفتمش چو گشتی باز / مانده از هجر کعبه بردل ریم
کردی آنجا به‌گور مرخودرا / همچنانی کنون که گشته رمیم؟»
گفت: «ازین باب هرچه گفتی تو / من ندانسته‌ام صحیح وسقیم.»
گفتم: «ای دوست پس نکردی حج / نشدی در مقام محو ، مقیم
رفته ومکّه دیده آمده باز / محنت بادیه خریده به سیم
گر تواهی که حج کنی پس ازین / این چنین کن که کردست تعلیم.»

تمرین ۲- درهمین قصیده انواع صفات (فروزه‌ها) را پایه‌شناسی کنید.

بهر دوم - اسم اشاره

۱۳۸ - اسم اشاره (نشانه) ضمن ضمیر اشاره(شمارهٔ۱۳۵) گفته‌شد .

بهر سوم - موصول (بست)

۱۳۹ - **موصول** (بست) واژه‌یی است‌که‌دنبال آن جمله‌یی می‌آید وآن‌جمله اسم پیش ازموصول راوصف‌می‌کند.

جملهٔ بعد از موصول راکه‌اصلی‌نیست **جملهٔ‌صله**یا **بسته**می‌نامند. مثال: کتابی را **که** دوست می‌داشتی خریدم.

درین جمله (که) موصول (بست) است وجملهٔ «دوست می‌داشتی»**صله** یا**بسته** است . واین جمله «کتاب» را وصف می‌کند وجملهٔ اصلی‌نیست . جملهٔ اصلی «کتاب راخریدم» می‌باشد .

۱۴۰ - کلمه‌های موصول (بست) درزبان فارسی عبارت است از: **که . چه**

۱۴۱ - «که»هم‌برای اشخاص و هم برای اشیاء بکار می‌رود . ولی باید اسمی که‌موصول مربوط به‌آن است پیش ازموصول ذکر شود . مثلاً می‌گوییم:

آن پیرلاشه راکه سپردند زیرخاك خاکش چنان بخوردکز و استخوان‌نماند

(سعدی)

درین بیت(**که**) موصول ، و«سپردند زیرخاك» صله‌است . واین‌جمله«پیرلاشه» راوصف می‌کند . مثال‌دیگر:

درختی‌که تلخ‌است اورا سرشت گرش برنشانی به باغ بهشت

ور ازجوی خلدش به‌هنگام‌آب به‌بیخ انگبین ریزی‌وشهدناب

سر انجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد

(فردوسی)

درین ابیات (**که**) موصول است وجملهٔ «تلخ است اورا سرشت» **جملهٔ صله** است و(درخت) راوصف می‌کند.

۱۴۲ ـ (**که**) بعد ازضمیر یا اسم اشاره یااسم نکره یا اسم معرفه یا مبهم می‌آید . مثال برای اسم نکره:

دلی **که** غیب نمایست وجام جم‌دارد ز خاتمی **که**ازوگم‌شود چه‌غم دارد

(حافظ)

برای اسم معرفه:

پروین به‌چه‌ماند ؟ به‌یکی دستهٔ نرگس یانسترن تازه که برسبزه نشانیش

(ناصر خسرو)

برای ضمیر :

ما **که** دادیم دل ودیده به طوفان بلا گو بیاسیل غم‌و خانه به‌یکبار ببر

برای ضمیراشاره :

آنکهدائم هوس سوختن مامی‌کرد کاش می‌آمدواز دورتماشامی‌کرد

برای مبهم (پوشیده)

هر **که** آمد عمارتی نوساخت رفت ومنزل به‌دیگری‌پرداخت

(سعدی)

برای اسم اشاره:

آن دل **که** به زلف‌دیگری‌بستیمش هر چند گسست باز پیوستیمش

۱۴۳ـ (**چه**)فقط برای‌اشیاء بکار می‌رود وبا(**آن**)و (**هر آن**) و(هر)ترکیب می‌شود . مثال:من **آنچه** بگویی به گوش جان می‌شنوم . او **هرچه** من بگویم گوش

می دهد . ما به**هر آنچه** آزرو می‌کنیم می‌رسیم.

من **آنچه** شرط بلاغ است باتو می‌گویم توخواه ازسخنم پندگیر، خواه ملال

☆☆☆

هرچهداری اگر به عشق دهی کافرم گر جوی زیان بینی

(هاتف)

۱۴۴ ـ (هرچه) گاهی در مورد اشخاص هم استعمال می‌شود . وآن‌در صورتی است که در مقام‌شمارش انواع باشیم . مثال: **هرچه**دیدم ازپیرو جوان ومرد وزن ، همه‌جویای سعادت بودند.

درین مورد **(هرچه)** جانشین **(هرکه)** می‌باشد .

چند یادآوری

۱ ـ غالباً اسمی که‌برای آن موصول وصله می‌آوریم با **یاءنکره**یا با **(آن)** همراه است.مثال:

آنکه تغیّر نپذیرد توبی آنکه‌نمردست و نمیرد توبی

(نظامی)

گلی که‌تربیت ازدست باغبان نگرفت اگربه‌چشمهٔ‌خورشیدسر کشدخودروست

(سعدی)

ممکن است هیچیك ازین دو همراه نباشد. مثال:

پسرکش نباشد نشان ازپدر توبیگانه خوانش، نخوانش پسر

۲ ـ گاهی **(ی)** پیش از موصول ، **توطئه صله** است . مثال:

ای‌کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خورداری

۳ ـ هرگاه اسم پیش از موصول برای جملهٔ اصلی مسندٌالیه باشد وبرای جملهٔ صله مفعول باشد ، ادات(را) به‌آن افزوده نمی‌شود . مثال:کتابی که خریده بودم گم‌شد .

زیرا در حقیقت مفعول درصله ضمیری است‌که حذف شده وتمام جمله چنین می‌باشد :کتابی که‌آن را خریده بودم‌گم شد.

۴ ـ همیشه درجملهٔ صله ضمیری هست‌که به‌موصول برمی‌گردد . مثال: مردی که از اوکتاب می خریدم‌به‌سفر رفته است.این ضمیر را**عاید** با**بازگردان** می‌نامند.

۵ـ درزبان فارسی ممکن است میان‌اسمی که‌موصول مربوط به‌آن است و موصول(**که**)، فعل جملهٔ اصلی رافاصله قرار دهیم . مثال: کتابی را خریدم که می‌خواستی . کاری می‌کنم که‌رضای حق درآن باشد.

درین جمله (رضای حق درآن‌باشد) جملهٔ صله است و ضمیر **(آن)عاید** یا **بازگردان** است .

۶ ـ بین موصول **(چه)**وجملهٔ صله فاصله جایز نیست.

۷ـ در قدیم گاهی واژهٔ **(کجا)** را بجای(**که**) موصول بکار برده‌اند.

مثال : «... وچون همان سنگ کجا آفریدون به‌پای بازداشت...»

(مقدّمهٔشاهنامهٔ ابومنصوری)

۸ ـ **(که)** موصول راگاهی برای‌تأکید بکار می‌برند . مثال:

اکنون تودوری ازمن‌ومن زنده مانده‌ام سختاکه آدمیست براحداث روزگار

(عمعق)

بر چهارم کلمات استفهام (پرسه‌ها)

۱۴۵ ـ **کلمات استفهام**یا پرسه هاعبارت است از:

که . چه . کدام. کدامین . چرا. کی . چون. چگونه. چند. کو. کجا آیا.مگر

۱۴۶ ـ ازین واژه‌ها (**آیا**) و (**مگر**) قید استفهامی (بندپرسشی) است و جزء

کنایات بشمار نمی‌آید ومعنی حرفی(آویزه‌یی) درآنها قوّت دارد.

۱۴۷(**مگر**) درمورد استفهام منفی بکار برده می‌شود . مثال: **مگر** نمی‌دانی ؟ مگر نمی‌آید؟

مگر آدمی‌نبودی که اسیر دیوماندی که فرشته ره ندارد به مکان آدمیّت

۱۴۸ـ (**کی**)و (**کو**) قید استفهامی (بند پرسشی) است. همچنین (**چون** ، **چگونه** ،**چند**، **کجا**، **چرا**)بند پرسشی است وبه‌آنها می‌توان **یا مصدری** اضافه کرد .

(**چونی**، **چگونی** ، **چگونگی**)به معنی **کیفیّت** و (**چندی**)به‌معنی(**کمّیت**) (**کجایی**) به‌معنی **موقع‌مکانی** و(**چرایی**) به‌معنی **علّت** است .

۱۴۹ـ (**که**، **چه**)ضمیر استفهامی (نهادهٔ پرسشی) می‌باشد . مثال‌برای (**که**)

نشان یار سفرکرده ازکه جویم‌باز که هرچه‌گفت برید صبا‌پریشان‌گفت

حافظ

برای **چه**:

ساقیا سایهٔ‌ابرست وبهار ولب جوی من‌نگویم‌**چه**‌کن، اراهل‌دلی‌خودتوبگوی

۱۵۰ ـ جمع (**که**): **کیان** وجمع **چه**(**چها**)می‌شود . مثال:

کس ندانست به‌درگاه توای شاه‌که‌ما خود **کیانیم** و**چها** برسرمامی‌گذرد

مثال دیگر:

حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود تاآن‌زمان‌که‌پرده برافتد **چها** کنند

(**چها**) به دوصورت نوشته می‌شود :**چها** **چه‌ها**

۱۵۱ـ **هاء غیر ملفوظ** در**که** و**چه** به‌صورت **یاء** دربعضی ازآثار نوشته شده است و بعلاوه هم درزبان معمول وهم درزبان ادب در**کیست** ، **چیست** ، **هاء** ، **به‌یاء** تبدیل می‌گردد مثال:

کیست که پیغام من به‌شهر شروان برد یك‌سخن‌از من بدان مردسخندان‌برد

(جمال‌الدّین اصفهانی)

چیست این‌سقف بلند سادهٔ‌بسیار نقش؟ زین معمّا هیچ‌عاقل‌درجهان آگاه نیست

(حافظ)

۱۵۲ـ**(چه‌می‌دانم)** تقریباً درمعنی **(نمی‌دانم)** استعمال‌می‌شود و**(چه‌می‌دانی)** درمورد انتظار ناگهانی بکار می‌رود . وجملهٔ بعد ازآن غالباً منفی است . مثال : **چه می‌دانی** که این روستا زادهٔ ساده دل‌روزی دانشمندی بزرگ نشود.

۱۵۳ ـ **(کدام‌و کدامین و کدامیك)** برای پرسش به‌منظور تعیین فـردیـا افراد بکار می‌رود . مثال: **کدام** کتاب رامی‌خواهی ؟ **کدامین** جامه بریادم‌دریدی **کدامیك** را برمی‌گزینی؟

کدام دانه فرورفت درزمین که‌نرست ؟ چرا به دانهٔ انسانت این گمان‌باشد؟

(مولوی)

گو **کدامین** شهر ازانها خوشترست ؟ گفت آن‌شهری‌که دروی دلبرست

(مولوی)

(کدام و کدامین) ممکن است به‌نحو ضمیر(نهانه) استعمال شود . مثال:

مستم‌کن آن‌چنان‌که ندانم‌زبیخودی درعرصهٔ خیال‌که‌آمد ، **کدام** رفت

اما **کدامیك**جانشین اسم است.

۱۵۴ ـ **(کی)** برای پرسش اززمان است . مثال: **کی**آمدی ؟**کی**می‌روی؟ تا **کی**دچار غفلتیم؟

کیرفته‌ای زدل که‌تمنّاکنم‌ترا **کی**بوده‌ای نهفته که‌پیداکنم ترا

(فروغی بسطامی)

۱۵۵ـ **(کجا و کو)** برای‌پرسش از مکان است. مثال:

کجاست اهل‌دلی‌تاکه‌شرح قصّه‌کنم که‌دل چه‌می‌کشدازروزگارهجرانش

(حافظ)

پرویز کنون گم‌شد، زان گم شده کمتر گو زرّین تره **کو** برخوان. روکم‌تر کو ابرخوان
(خاقانی)

یادآوری ۱ـ **(کو؟)** به‌جای **(کجاست؟)** استعمال می‌شود . بنابراین فعل رابط نمی‌خواهد مثال: بهرام **کو؟**

یادآوری ۲ ـ گاهی ممکن است **(کو)** مخفّف **(که‌او)** باشد. مثال:

کسی **کو** پرستار امر خداست همی دولتش تا به‌آخر بجاست

۱۵۶ ـ (کجا) درمعنی (که) موصول وگاهی در معنی حرف‌ربط (آویزهٔ‌پیوند) بکارمی‌رود واین معنی در اشعار شاهنامه بیشتر به‌چشم می‌خورد. مثال:

چنان گشت باغ ولب‌جویبار **کجا** موج خیزد زدریای قار
(شاهنامه)

۱۵۷ ـ **(چرا)** برای‌پرسش ازعلّت است . مثال:

چرانگرید چشم و چرانالد دل چگونه کم‌نشود صبرو غم نیفزاید
که دوستدارمن از من‌گرفت‌بیزاری ولیك دشمن برمن‌همی ببخشاید
(مسعودسعد)

یادآوری ـ **(چرا)** با **(چه‌را)** فرق‌دارد. **(چه‌را)**مرکّب از**(چه)** و**(را)**مفعولی است مثلا می‌گوییم : **چه** را می‌جویی؟

(چرا) و **(چه‌را)** هردو درین‌بیت آمده است:

به یك‌نظرزکفم‌دین‌ودل به‌یغمارفت به‌حیرتم که **(چه‌را)** دیدم‌و**چرا**دیدم

۱۵۸ ـ یکی دیگر ازکلمات استفهام **(چگونه)**و **(چون)** است برای پرسش ازکیفیّت . چنانکه می‌گوییم : کارت **چگونه** است ؟

کجاروم به‌که‌گویم‌که حال دل**چون** است؟ دهان غنچه توداری وقلب ماخون‌است

☆☆☆

ای‌لاهورویحك‌بی‌من چگونه‌ای بی آفتاب،تابان روشن‌چگونه‌ای
(مسعودسعد)

۱۵۹ ـ **(چند)** برای پرسش ازکمّیت است.مثال : **چند** کتاب درین دانش خوانده‌ای؟

چون به‌سنگ اندرون بودگوهر کس نداند که قیمتش **چند**است

یاد آوری ـ **چند** ممکن است قید مقدار باشد بامعنی استفهامی. مثال:

چندگویی که‌بداندیش وحسود عیبجویان من مسکینند

(سعدی)

۱۶۰ـ **(هیچ)** پیش از فعل مثبت (**دانستن** و خواستن) درمعنی استفهامی بکارمی‌رود . مثال:

هیچ میدانی چه‌هاای سروقامت می‌کنی می‌کشی،وزنده‌می‌سازی،قیامت‌می‌کنی

تمرین۱ ـ کلمات استفهام (پرسه‌ها) را درابیات زیر تعیین‌کنید:

ای‌نسیم‌سحر آرامگه یارکجاست منزل آن مه‌عاشق‌کش عیّارکجاست

(حافظ)

مرغی‌دیدم نشسته بر بارهٔ طوس در پیش نهاده کلّهٔ کیکاوس

باکلّه‌همی‌گفت که افسوس افسوس کوبانگ‌جرسهاوکجانالهٔ کوس

(خیّام)

چه مستی است‌ندانم که‌رو به‌ماآورد که بود ساقی واین باده ازکجاآورد

(حافظ)

کی بود کی ، روبخاك‌آستان آرم ترا نقددل با تحفهٔ جان ارمغان‌آرم ترا

قوّت پروازم ای‌صیّاد چون سوی‌تونیست آنقدر نالم که سوی آستان آرم ترا

چند غافل باشی‌ازحال دلم ، دل‌راکنون ازتو آرم درفغان تا درفغان‌آرم ترا

رخصت‌حرفی بده‌ای‌بدگمان‌امشب،مگر گویمت‌یك‌حرف‌وبیرون‌ازگمان‌آرم‌ترا

(آذر بیگدلی)

مگر آدمی‌نبودی‌که‌اسیر دیو ماندی که‌فرشته‌ره ندارد به‌مکان آدمیّت

(سعدی)

تمرین ۲ - درقطعهٔ زیر ضمایر (نهانه‌ها) اسمهای اشاره (نشانه‌ها) را تعیین کنیدو نهانه‌ها را پایه‌شناسی کنید .

یادداشت ایّام حیات

من آن ساعت که از مادر بزادم — به دام مهرو چنگ مه فتادم
مرا گشتند مهرو مه دو خادم — بنوبت روز و شب برمن ملازم
یکی ما ما یکی لالای من شد — سرزانوی این دو جای من شد
به من گفتند کاین لالا و ماما — کهن خدمتگزارانند بر ما
نیاکان ترا هم این دو بودند — که روز و شب پرستاری نمودند
تو هم از این دویابی پرورشها — خوری ازسفرهٔ اینان خورشها
گرفتم پیش راه زندگانی — زطفلی پانهادم در جوانی
زیك تاسّن سی و چل رسیدم — خودی آراستم قدّی کشیدم
به زیورها همی کردم مزیّن — برون و اندرون خانهٔ تن
لبم از لعل شد دندان ز لؤلو — زنقد عمر جیب و جیب مملو
دوچشم از جزع ودوگونه‌زمرجان — گهرهای فراوان هشته درجان
زعنبر موی کردم وز صدف گوش — زسیم ساده آگندم بناگوش
بنای شهوت و مستی نهادم — زمام دل به‌دست نفس دادم
دو خادم یافتندم غافل ومست — برای غارتم گشتند همدست
چوآگاه از درون خانه بودند — اثاث البیت را یك‌یك ربودند
یکی شب آمدو لعل لبم برد — یکی روزآمدو رخت شبم برد
یکی از نقد عمرم کاست کم‌کم — یکی ازگوهر جانم دمادم
دوچشم‌وسّی‌ودولؤلؤ شد ازچنگ — یکی‌از شیشه‌شدآن دیگرازسنگ
چه‌گویم خود چهاآمد به روزم — چسان کردند کم‌کم ما یه سوزم
تهی‌شد خانه ، خالی ماند دستم — به‌پنجاه سه سال اینم که هستم

نه احساسات من باقی نه افکار همانا صورتی هستم به دیوار
سپارم نوجوانان وطن را که‌گاهی بنگرند این‌عکس‌من را
زکید مهر و مه غافل نمانند جوانی را به غفلت نگذرانند

(ایرج‌میرزا)

بهرپنجم مبهمات (پوشیده‌ها)

۱۶۱ ـ مبهمات (پوشیده‌ها) واژه‌هایی است‌که بر معنی‌نامشخص دلالت‌داردو بیشتر آنها معنی عموم را افاده می‌کند . ازقبیل . یکی . کس .هرکس. همه . هیچ هرکدام. هیچیك . هیچکدام . فلان. بهمان. بستار. آن.دیگر . هر . چیز.

۱۶۲ـ (یکی) درصورتی‌از مبهمات بشمار می‌رودکه معدود نداشته باشد . مثال:

یکی روبهی دیدبی‌دست‌وپای فروماند دراطف وصنع خدای

۱۶۳ ـ (کس) که امروزه‌بجای آن (شخص) بکارمی‌بریم. مثال:

کس ندانست که‌منزلگه مقصودکجاست اینقدر هست که بانگ جرسی‌می‌آید

(حافظ)

جمع‌کس،کسان است. مثال:

کسان به‌چشم توکم قیمتندوکوته قدر که‌پیش اهل‌فضیلت بزرگ‌مقدارند

(کس) گاهی به‌معنی دارای‌شخصیّت است ومنفی‌آن می‌شود ناکس . و دربـن صورت عنوان صفت (فروزه) پیدا می‌کند. مثال:

شمشیر نیك زاهن بدچون کند کسی ناکس به‌تربیت نشود ای‌حکیم ، کس

(سعدی)

۱۶۴ ـ **(هیچ)**هم گاهی درجملهٔ مثبت به معنی(اندك) است. مثال :

بیاورد و بنهاد پیشش حریر نبشته برو صورتی دلپذیر
که گر هیچ جنبش بدی در نگار نبودی جز اسکندر شهریار

اصل کلمهٔ **(هیچ)** در پهلوی **(ایچ)** بوده و در اشعار فارسی هم **(ایچ)** بکار رفته است. مثال:

نشانه نهادند بر اسپریس سیاوش نکردایچ باکس مکیس
شاهنامه

۱۶۵ـ(**همه**) ممکن است بامفرد یاجمع بیاید. مثال: **همه** شب . **همه**شبها **(همه)** اگر ضمیر (نهانه) باشد ، جمع آن(**همگان**)است .مثال:

« ... وعادت زمانه همین است که طراوت جوانی به ذبول پیری بدل می‌کند وذلّ درویشی رابرعزّ توانگری استیلامی‌دهد . خویشتن‌را درلباس عروسان به جهان می‌نماید وزینت وزیور مموّه بردل وجان هریك عرض می‌دهد . آرایش ظاهر را مدد غرور بیخردان گردانیده است ونمایش بی اصل رامایهٔ شره وفریب حریصان کرده ،تا **همگان** در دام آفت اومی‌افتند واسیر مراد وهوای اومی‌شوند ... » کلیله ودمنه.

۱۶۶ ـ ازجمله مبهمات :**فلان**و **بهمان** و **بستار** است.

فلان لفظ عربیست و در عربی برای شخص مبهم استعمال می‌شود . امّـا در فارسی هم‌برای اشخاص وهم برای اشیاء و هم به‌عنوان **نهانه** و هم‌به عنوان **فروزه** بکار می‌رود . چنانکه می‌گوییم : فلان شخص‌وفلان چیز. **بهمان** دربرهان قاطع به کسراول ضبط شده ولی‌در تلفّظ ، معروف به‌فتح اوّل است.

غالباً **فلان**و **بهمان**باهم می‌آید .مثال :

هر بزرگی که به‌فضل و به‌هنر گشت بزرگ نشود خرد به بدگفتن بهمان وفلان

بستار در زبان عامیانه **بیسار** گفته می‌شود.

۱۵۷ـ **(آن)** چنانکه درشمارهٔ ۱۳۵ یادآوری ۹ گفتیم گاهی ازجمله‌مبهمات (پوشیده‌ها) بشمار می‌رود .

۱۶۸ـ **(این و آن)** مثال: رازخود را به**این و آن** مسپار

بـد نامـی حیات دو روزی نبود بیش آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یك روز صرف بستن دل شد به **این و آن** روزدگر به کندن دل **زین و آن** گذشت

۱۶۹ـ **(همین و همان)** مثال

چوهست زادن ما از برای طعمهٔ مرگ **همان** به است که مردم نزاید ازمادر

۱۷۰ـ(**دیگر و دیگری**)از جمله مبهمات(پوشیده)هاست که گاهی **ضمیر**(نهانه) وگاهی **صفت** (فروزه)است.

هرگاه بگوییم **دیگری** آمد، نهانه است و هرگاه بگوییم: مرد **دیگر** آمد فروزه است

جمع(**دیگر**) درصورتی که نهانه باشد:(**دیگران و دیگرها**)می‌شود. مثال:

دیگران قرعهٔ قسمت همه برعیش زدند دل غمدیدهٔ ما بودکه هم برغم زد

یادآوری ـ(**یکدیگر**)در صورتی استعمال می‌شود کـه عمل میان دو نفر انجام پذیرد. و(**همدیگر**)درصورتی بکار می‌رود که عملی میان چندنفر صورت گیرد.

۱۷۱ـ گاهی فعل راکه مسند برای(**هرکس**)یا(**هرکسی**)باشد جمع آورده‌اند مثال :

بگفتند هرگونـه‌یـی **هرکسی** نیامـد پسندش ز ایـشان بسی

مثال دیگر:

معشوق چون نقاب زرخ برنمی‌کشد **هرکس** حکایتی به تصوّر چرا **کنند** **(حافظ)**

غالباً هم فعل راکه مسند برای(هرکسی)باشد مفرد می‌آورند. مثال :

هرکسی از ظنّ خود **شد** یار من وز درون من نجست اسرار من

۱۷۲ـ مبهمات (پوشیده‌ها)درصورتی که بااسم صریح بیان نشود، خود از اجزاء جمله بشمار می‌آید. مثال: **همه** گویند وسخن گفتن سعدی دگرست .

ولی اگر کلمهٔ مبهم(پوشیده) بوسیلهٔ اسم صریحی بیان شده باشد، آن اسم صریح

از اجراء جمله بشمار می‌رود و نسبت به کلمهٔ مبهم عنوان **تمیز** دارد و کلمهٔ مبهم **پیشنام** است مثال :

همه‌قبیلهٔ من عالمان دین بودند مرا معلّم عشق تو شاعری آموخت

درین مثال (**قبیله**) تمیز است برای (**همه**) و مسندٌالیه است برای جمله و **همه** پیشنام است.

۱۷۳ـ (**هر**) پیش از اسم مفرد می‌آید مثال: **هر کتابی** که می‌خواهی بردار. در شاهنامه و برخی دیگر از آثار (هر) با جمع نیز آمده است .

۱۷۴ـ(چیز) ـ مثال :

چیزی که نکردید گم از بهر چه جویید کس غیر شما نیست کجایید ؟ کجایید؟

(مولوی)

ممکن است به« **چیز** » کاف تصغیر افزایند. مثال:

شك نیست که هر که **چیزکی** دارد وان را بدهد ، طریق احسانست

امّـا چو بـود کسی کـه نستانـد احسان آنست و بس نـه آسانست

(انوری)

تمرین ۱

در متن زیر که از تاریخ بیهقی تلخیص و نقل شده است انواع مبهمات(پوشیده‌ها) را تعیین کنید:

هارون الرّشید یك سال به مکّه رفته بود. چون مناسك گزارده آمد، و باز نموده بودند که آنجا دو تن انداز زاهدان بزرك ، یکی را ابن سمّاك گویند و یکی را ابن عبدالعزیز عمری، و نزدیك هیچ سلطان نرفتند. فضل ربیع را گفت: یا عبّاسی ـ ووی را چنان گفتی ـ مرا آرزوست که این دو پارسا مرد را که نزدیك هیچ سلاطین نروند ببینم وسخن ایشان بشنوم و بدانم حال وسیرت ودرون وبیرون ایشان، تدبیر چیست؟ گفت:

فرمان امیرالمؤمنین را باشد که چه اندیشیده است؟ و چگونه خواهد و فرماید؟ تا بنده تدبیر آن بسازد.

گفت: مراد من آنست که متنکّر نزدیك ایشان شویم تا هردو را چگونه یابیم که مرائیان را به حطام دنیا بتوان دانست. فضل گفت صواب آمد. چه فرماید؟ گفت: باز گرد و دو خر مصری راست کن و دو کیسه، در هریکی هزار دینار زر.

و جامهٔ بازرگانان پوش، و نماز خفتن نزدیك من باش، تا بگویم که چه باید کرد. فضل باز گشت و این همه راست کرد و نماز دیگر را نزدیك هارون آمد، یافت او را جامهٔ بازرگانان پوشیده. برخاست و به خر بر نشست و فضل بر دیگر خر، و زر به کسی داد که سرای هر دو زاهد دانست، و وی را پیش کردند با دو رکابدار خاص، و آمدند متنکّر، چنانکه کس بجای نیارد و با ایشان مشعله و شمعی نه.

نخست به در سرای عمری رسیدند. در بزدند به چند دفعت، تا آواز آمد که کیست؟ جواب دادند که: در بگشایید، کسی است که می‌خواهد که زاهد را پوشیده ببیند. کنیزکی کم بها بیامد و در بگشاد. هارون و فضل و دلیل معتمد هر سه در رفتند. یافتند عمری را در خانه به نماز ایستاده، و بوریایی خلق افکنده، و چراغدانی بر شکسته سبویی نهاده. هارون و فضل بنشستند مدّتی، تا مرد از نماز فارغ شد، و سلام بداد. پس روی بدیشان کرد وگفت: شما کیستید؟ و به چه شغل آمده‌اید؟

فضل گفت: امیرالمؤمنین است، تبرّك را به دیدار تو آمده است. گفت: **جزاك الله خیراً**. چرا رنجه شد؟ مرا بایست خواند تا بیامدمی، که در طاعت و فرمان اویم، که خلیفهٔ پیامبر است، و طاعتش بر همهٔ مسلمانان فریضه است. فضل گفت: اختیار خلیفه این بود که او آید. گفت: خدای **عزّ و جلّ** حرمت و حشمت او بزرگ کناد، چنانکه او حرمت بندهٔ او بشناخت.

هارون گفت : ما را پندی ده و سخنی گوی تا آن را بشنویم و بر آن کار کنیم . گفت : ای مرد ، ایزد **عزّ و علا** بیشتر از زمین به تو داده است تا به عدالت با اهل آن ، خویشتن از آتش دوزخ بازخری، و دیگر در آیینه نگاه کن تا این روی نیکوی خویش بینی ، و دانی که چنین روی به آتش دوزخ دریغ باشد . خویشتن را نگرو چیزی مکن که سزاوار خشم آفریدگار گردی **جلّ جلاله** . هارون بگریست و گفت: دیگر گوی . گفت : ای امیرالمؤمنین ، از بغداد تا مکّه دانی که بر بسیار گورستان گذشتی ، بازگشت مردم آنجاست . رو آن سرای آبادان کن که در این سرای مقام اندك است . هارون بیشتر بگریست . فضل گفت : ای عمری ، بس باشد . تا چند از این درشتی ؟ دانی که با کدام کس سخن می گویی ؟

زاهد خاموش گشت . هارون اشارت کرد ، تا یك کیسه پیش او نهاد . خلیفه گفت : خواستیم تا ترا از حال تنگ برهانیم و این فرمودیم . عمری گفت : **صاحب العیال لا یفلح ابداً** . چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی نپذیرفتمی که مرا بدین حاجت نیست . هارون برخاست و عمری با وی ، تا در سرای بیامد تا وی برنشست و برفت ، و در راه فضل را گفت : « مردی قوز سخن یافتم عمری را ، ولیکن هم سوی دنیاگرایید ، صعبا فریبنده که این درم و دینار است، بزرگا مرداکه ازین روی برتواندگردانید ! تا پسر سمّاك را چون یابیم . »

و رفتند تا به در سرای او رسیدند . حلقه بر در زدند سخت بسیار . تا آواز آمد که کیست ؟ گفتند ابن سمّاك را می‌خواهیم . این آواز دهنده برفت ، دیر ببود و باز آمد که از ابن سمّاك چه میخواهید ؟ گفتند که : در بگشایید که فریضه شغلی است . مدّتی دیگر بداشتند بر زمین خشك . فضل آواز داد آن کنیزك را که درگشاده بود تا چراغ آرد .

کنیزك بیامد و ایشان را گفت : تا این مرد مرا بخریده است من پیش او چراغ ندیده‌ام . هارون بشگفت بماند و دلیل را بیرون فرستادند تا نیك جهدکرد و چند

در بزد و چراغی آورد و سرای روشن شد . فضل کنیزك راگفت : شیخ کجاست ؟گفت بر این بام . بربام خانه رفتند . پسر سمّاك را دیدند در نماز می‌گریست و این آیت می‌خواند : **أفحسبتم أنّما خلقناکم عبثاً** . و باز می‌گردانید و همین می‌گفت .

پس سلام بدادکه چراغ دیده بود وحسّ مردم شنیده ، روی بگردانید وگفت: **سلامٌ علیکم** . هارون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند پسر سمّاك گفت : بدین وقت چرا آمده‌اید وشما کیستید ؟ فضل گفت : امیرالمؤمنین به زیارت تو آمده است که چنان خواست که ترا ببیند . گفت : از من دستوری بایست به آمدن ، و اگر دادمی آنگاه بیامدی که روا نیست مردمان را از حالت خویش در هم کردن . فضل گفت : چنین بایستی ، اکنون گذشت ، خلیفهٔ پیامبر است و طاعت وی فریضه است بر همهٔ مسلمانان. پسر سمّاك گفت : این خلیفه بر راه شیخین می‌رود ، تا فرمان او برابر فرمان پیغامبر علیه‌السّلام دارند ؟ گفت : رود . گفت : عجب دانم ، چه درمکّه که حرم است این اثر نمی‌بینم ، و چون اینجا نباشد توان دانست که به ولایت دیگر چون است .

فضل خاموش ایستاد . هارون گفت : مرا پندی ده که بدین آمده‌ام تا سخن تو بشنوم و مرا بیداری افزاید . گفت . یا امیرالمؤمنین ازخدای **عزّ وجلّ** بترس که یکی است و هنباز ندارد و به یارحاجتمند نیست ؛ و بدان که درقیامت ترا پیش او بخواهند ایستانید ، وکارت از دو بیرون نباشد ، یا سوی بهشت برند یا سوی دوزخ ، و این دو منزل را سدیگر نیست . هارون بدرد بگریست چنانکه روی وکنارش ترشد فضل گفت : ایّهاالشّیخ ، دانی که چه می‌گویی ؟ شك است در آنکه امیرالمؤمنین جزبه بهشت رود ؟ پسر سمّاك او را جواب نداد و از او باك نداشت ، و روی به هارون کرد وگفت : یا امیرالمؤمنین ، این فضل امشب با توست و فردای قیامت با تو نباشدو از تو سخن نگوید واگر گوید نشنوند، تن خویش را نگر و برخویشتن ببخشای .

فضل متحیّر گشت و هارون چندان بگریست تا بر وی بترسیدند از غشی ، پس

گفت : مرا آبی دهید ، پسر سمّاك برخاست و کوزهٔ آب آورد و به هارون داد . چون خواست که بخورد او را گفت بدان‌ای خلیفه ، سوگند دهم بر تو به حقّ قرابت رسول علیه‌السّلام که اگر ترا بازدارند ازخوردن این آب ، به چند بخری ؟ گفت به یك نیمه از مملکت .گفت : بخور ،گوارنده‌باد ، پس چون بخورد ،گفت: اگر اینچه خوردی بر تو ببندد ، چند دهی تا بگشاید ؟گفت : یك نیمهٔ مملکت .گفت: یا امیرالمؤمنین مملکتی که بهای آن یك شربت است سزاوار است که بدان بس نازشی نباشد ، وچون درین کار افتادی ، باری داد ده و با خلق خدای **عزّ وجلّ** نیکویی کن .

هارون گفت : پذیرفتم ، و اشارت کرد تا کیسه پیش آوردند ، فضل گفت :ایّها الشّیخ ، امیرالمؤمنین شنوده بود که حال تو تنگ است ، امشب مقرّر گشت ، این صلت حلال فرمود ، بستان .

پسر سمّاك تبسّم کرد وگفت : **سبحان الله العظیم !** من امیرالمؤمنین را پند دهم تا خویشتن را صیانت کند ازآتش دوزخ ، و این مرد بدان آمده است تا مرا به آتش دوزخ اندازد ! هیهات هیهات ! بردارید این آتش را از پیشم که هم اکنون ما و سرای و محلّت سوخته شویم؛ و برخاست و به بام بیرون شد ؛ وکنیزك بیامد و بدوید وگفت : بازگردیدای آزاد مردان که این پیر بیچاره را امشب بسیار بدرد بداشتید . هارون و فضل بازگشتند و دلیل زر برداشت و برنشستند و برفتند . هارون همهٔ راه می‌گفت : « مرد این است . »

تمرین ۲ ـ در همین متن انواع کلمات استفهام (پرسه‌ها) را تعیین کنید .

بهر ششم ـ عدد (شمار)

۱۷۵ ـ عدد یا شمار واژه‌یی است که کمّیّت را بیان کند .

عدد هم باید در حقیقت از جمله کنایات (نامگونه‌ها) محسوب شود

۱۷۶ ـ در زبان فارسی عدد بر پنج قسم است : **عدد اصلی** . **عدد ترتیبی** **عددکسری** . **عدد توزیعی** . **عدد وصفی**

۱۷۷ ـ عددهای اصلی بدین قرار است : **یك** . **دو** . **سه** . **چهار** تا آخر چند یاد آوری

۱ـ اعداد اصلی که از قبیل : **چهارده** . **پانزده** . **پانصد** . **ششصد** ، باشد **مرکّب** (آمیخته) است . و اعداد از قبیل : **بیست و یك** و **بیست و دو** ، **اعداد معطوف** می‌باشد

۲ ـ در زبان فارسی عدد از رتبهٔ بالاتر شروع می‌شود و مرتّباً تنزّل می‌یابد . از این قاعده : **یازده** تا **نوزده** مستثنی می‌باشد .

۳ ـ در عربی : **ده**. **بیست** . **سی** تا **نود** را **عقود** می‌نامند ، و در فارسی معمول شده‌که ده سال از یك قرن را **عقد** می‌خوانند ، چنانکه می‌گوییم : گلستان در **عقد** ششم از قرن هفتم هجری نوشته شده است .

۴ ـ بجای **دوصد** (**دویست**) و بجای **سه صد** (**سیصد**) و بجای **پنج صد** (**پانصد**) می‌استعمال کنیم

۵ ـ بجای **سیصد** (**تیرست**) و بجای **ده هزار** (**بیور**) و بجای **صد هزار** (**لك**) نیز بکار رفته است . چنانکه بجای پانصد هزار لفظ (**کرور**) را که از ترکی گرفته بودند بکار می‌بردند ، و **تومان** هم لفظ ترکی معادل ده هزار است .

۶ ـ **سد** و **شست** را معمولاً بصورت معرّب با **صاد** می‌نوشتند ، ولی بهتر این است‌که با **سین** نوشته شود

۱۷۸ ـ **چند** و **اند** شمار مبهم است ، و **اند** بر سه تا نه دلالت می‌کند ومعادل با **بضع** در زبان عربی است

۱۷۹ ـ کلماتی که مقیاس را بیان می‌کند و بعد از عدد می‌آید **معدود** است و کلماتی که جنس آنها را معین می‌کند **تمیز** است . مثال . چهار من گندم . (**من**) **معدود** است و (**گندم**) **تمیز** است .

۱۸۰ ـ گاهی برای عدد اصلی متمّمی می‌آورند و پس از آن تمیز را ذکر می‌کنند ، چنانکه گوییم : دو **تن** مرد . چهار **رأس** گوسفند

۱۸۱ متمّمهای ذیل را بخاطر بسپارید :

برای آدمی و شتر : **نفر**

برای چارپایان : **رأس**

برای توپ : **عرّاده**

برای تفنگ و شمشیر : **قبضه**

برای هواپیما و کشتی : **فروند**

برای فیل : **زنجیر**

برای لباس : **دست**

برای کفش و جوراب : **زوج** یا **جفت**

برای خانه : **باب**

برای باغ و زمین . **قطعه**

برای کتاب : **مجلّد** یا **جلد**

برای سند و چک : **طغرا**

برای کاغذ : **برگ** یا **ورق**

برای اتومبیل و ماشینهای مختلف : **دستگاه**

برای قالی : **تخته** یا **فرد**

برای پارچه‌های شال: **طاقه**

برای مروارید: **رشته**

برای گوشواره وانگشتری وچاه: **حلقه**

برای قنات: **رشته**

برای ابریشم: **کلاف**

برای نخ: **بقچه**

برای مایعات: **پیمانه**

برای بیشتر چیزها **عدد یا دانه**

۱۸۲ـ معمولاً تمیز عدد اصلی بعد ازعدد می‌آید. مانند: چهارقلم . پنج کتاب گاهی ممکن است تمیز همراه یاء **نکره** پیش ازعدد بیاید ودراین حالت تقریب را بیان می‌کند. مثال: «.... وآواز دادم قوم خویش راکه درآیید، **مردی** سی وچهل اندرآمدند مزکّی ومعدّل ازهردستی...» **(تاریخ بیهقی)**

۱۸۳ ـ ممکن است به بعضی اعداد اصلی هاء نسبت اضافه شود. مانند: چلّه سده. هزاره.

گاهی هاء نسبت به تمیز افزوده می‌شود. مانند :

ده‌روزه مهر گردون افسانه‌است افسوون نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا **(حافظ)**

۱۸۴ـ عدد اصلی گاهی با اسم ترکیب می‌شود و تشکیل صفت می‌دهد. مانند : دوروی. ده‌زبان. مثال:

بسان سوسن اگر **ده‌زبان** شود حافظ چوغنچه پیش تواش مهر بر زبان باشد

همچنین اعداد اصلی با کلمه(**هر**)قابل ترکیب است. مثال: **هردوروز** یکبار

۱۸۵ـ برای ساختن عدد ترتیبی میم به‌آخرعدد اصلی اضافه می‌کنیم وپیش از آن آوای ضمّه(پیش) است. مانند: دوّم. چهارم.

وممکن است **یاء ونون** هم بعد ازمیم افزوده شود. مانند : **دوّمین. چهارمین** و دراین‌صورت غالباً پیش‌ازمعدودمی‌آید .

۱۸۶ـ برای ساختن عدد ترتیبی ازسه ، **هاء** ناخواندنی آن را می‌اندازیم و **یاءومیم** ویا **واوومیم** به‌آن می‌افزاییم و سیم یا **سوّم** می‌گویم.

همچنین برای ساختن‌عدد ترتیبی ازدو و سه عدد اصلی‌را با**دیگر** نیزترکیب کرده‌اند: **دودیگر. سه دیگر**

یادآوری‌ـ(**دودیگر**)رابه‌صورت(**ددیگر**)و(**سه‌دیگر**)رابه‌صورت **سدیگر** هم نوشته‌اند. مثال:

چهـار چیز شد آیین مـردم هنری — که مردم هنری زین چهارنیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دسترس باشد — به نیکنامـی آن را ببخشی‌وبخوری
ددیگر آنکـه دل دوستان نیازاری — که دوست‌آینه باشد چواندرونگری
سدیگر آنکه‌زبان را به‌گاه گفتن بد — نگـاه داری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه‌کسی‌گربدی بجای توکرد — چوعـذر خواهد نام گناه او نبری

(انوری)

۱۸۷ـ **نخست ونخستین** عدد ترتیبی است وممکن‌است صفت‌باشد. عربی آن می‌شود **اوّل** برای‌مذکّر**واولی** برای‌مؤنّث .

ضمناً اعداد ترتیبی عربی‌را درفارسی بکار می‌بریم بدین‌قرار :

اوّل. ثانی. ثالث. رابع. خامس. سادس. سابع. ثامن. تاسع. عاشروغالباً با تنوین نصب بکارمی‌برند. مانند: **ثانیاً. ثالثاً.**

یادآوری ـ امروزه اعدادا صلی را بجای اعداد ترتیبی به صورت مضاف‌الیه وصفی می‌آورند ومی‌گویند: **درجهٔ پنج ،ساعت شش**

۱۸۸ ـ برای ساختن عدد کسری ، مخرج آن را مانند عدد ترتیبی می‌آورند مثال یك‌چهارم.

وگاهی یك‌را بعد ازمخرج‌کسر بکار می‌بریم مانند: **پنج یك. چهار یك** که به تخفیف **چارك** شده‌است.

کسرهای عربی راهم استعمال می‌کنیم بدین قرار: **نصف. ثلث. ربع. خمس. سدس. سبع. ثمن. تسع. عشر.**

۱۸۹ـ جمع «**عشر**» **اعشار** می‌شود، وعدد اعشاری‌راازآن‌جهت‌اعشاری‌می‌نامند که به‌تقسیمات ده دهی منقسم‌می‌شود.

جمع کسرهای‌دیگرعربی‌هم‌بروزن **افعال** است‌ولی‌درفارسی کمتر آنهارا به‌صورت جمع‌استعمال می‌کنند.

۱۹۰ـ برای عدد توزیعی، یعنی‌قسمت قسمت‌کردن چیزی، عددمقسوم علیه راتکرارمی‌کنیم‌مثلاً می‌گوییم **چهارچهار. پنج پنج**

وگاهی **الف** میان‌دوعدد می‌آید، مثلاً می‌گویند **چاراچار، دهاده**

۱۹۱ـ برای ساختن عدد وصفی، ادات (**گانه**) به‌عدد اضافه می‌کنیم مانند: **دوگانه، سه‌گانه.**

چند یادآوری

۱ـ در (**یگانه**) **گاف** ازکلمه (**یك**) برای‌تخفیف‌حذف‌شده‌است.

۲ـ **دوگانه** به‌معنی دورکعت نمازصبح درگلستان استعمال‌گردیده‌است.

۳ ـ بجای **آحاد وعشرات ومآت و الوف** که الفاظ عربیست و مراتب‌اعداد را تشکیل می‌دهد، امروزه بترتیب: **یگان‌ودهگان‌وصدگان‌وهزارگان** بکار می‌بریم

۱۹۲ـ معدود درزبان فارسی همیشه مفرد است. چنانکه‌گوییم: چهار کتاب پنج قلم.

ولی گاهی معدود بصورت‌جمع‌آورده‌می‌شودودراین‌صورت‌عدداصلی درمعنی‌عدد وصفی بکارمی‌رود چنانکه می‌گوییم: **دوخواهران. هفت‌اختران. چهارارکان.** یعنی: **خواهران‌دوگانه. اختران‌هفتگانه. ارکان‌چهارگانه.**

تمرین ـ انواع اعداد را درمثالهای زیرمعیّن کنید:

«پدرگفت: ای پسرمنافع سفربدین نمط که گفتی بسیاراست ولیکن چند طایفه را مسلّم است: اوّل بازرگانی که باوجود نعمت ومکنت، غلامان وکنیزان دلاویزوشاگردان چابك دارد، هرروزبه‌شهری وهرشب به مقامی وهردم به تفرّج‌گاهی از نعیم دنیامتمتّع شود. دوّم عالمی که به‌منطق شیرین وقوّت فصاحت ومایهٔ بلاغت هرجاکه رود به‌خدمتش اقدام نمایند واکرام کنند...» **(گلستان)**

☆☆☆

هـردم از عمرمـی رود نفسی — چون نگه می‌کنم نماند بسی
ای‌که پنجاه رفت و درخوابی — مگر این پنج روزه دریابی

☆☆☆

به سیصدو چهل‌ویك رسیدنوبت‌سال — چهارشنبه و سه روز باقی ازشوّال
بیامدم به‌جهان تا چه‌گویم وچه‌کنم — سرودگویم وشادی‌کنم به‌نعمت ومال

(کسائی‌مروزی)

ز ابیات غرّا دوره سی‌هـزار — بگفتم برین نامهٔ شاهـوار

(فردوسی)

به‌پنج بیضه که‌سلطان ستم روادارد — زنند لشکریانش‌هزارمرغ‌به‌سیخ

(سعدی)

دودوست باهم اگر یکدلند درهمه‌کار — هزار طعنه دشمن بـه نیم جو نخرند
وراتّفاق نمایند وعـزم جـزم کنند — سزدکـه حلقهٔ افلاك را زهم بـدرند
مثال آن بنمایـم تـرا زمهرهٔ نـرد — یکان یکان بسوی خانه راه می‌نبرند
ولی دومهره چوهمپشت یکدگرگردید — دگرطپانچهٔ شش را به هیچ رو نخرند

(ابن‌یمین)

«... پس دانایان که نامه‌خواهند ساختن، ایدون سزد که هفت چیز بجای آورند مر نامه را: یکی بنیاد نامه، یکی فرّ نامه، سدیگر هنر نامه، چهارم نام خداوند نامه، پنجم مایه و اندازهٔ سخن پیوستن، ششم نشان دادن از دانش آنکس که نامه از بهر اوست، هفتم درهای هر سخن نگاه داشتن...»

(از مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری)

گفتار پنجم ـ فعل (کنش)

۱۹۳ـ فعل (کنش) واژه‌یی است که بر حدوث کار یا ثبوت حالتی در زمان دلالت کند پس فعل یا حدوثی است، مانند: **نوشت. آمد. می‌خواند. خواهد گفت** یا ثبوتی است مانند: خدا عادل **است**. جهان خرّم **گشت**. جمشید **ایستاده است**.

۱۹۴ـ **صیغه** ـ هیئت فعل را از جهت مفرد و جمع و اوّل شخص و دوّم شخص و سوّم شخص صیغه یا ریخت گویند، چنانکه **رفت** صیغهٔ سوّم شخص مفرد و **خواهد گفت** صیغهٔ دوّم شخص جمع است.

۱۹۵ـ **زمان** ـ هنگام و وقتی است که فعل در آن واقع می‌شود.

زمان بر سه گونه است:

ماضی یا گذشته، مانند: **نوشتم. رفته بودم**

حال یا اکنون، مانند: **الآن می‌رود. اینک می‌خواند**

استقبال یا آینده، مانند: **خواهید رفت، خواهم گفت**

۱۹۶ـ **حد یا مرز** که حاکی از پی‌گیری یا تمام شدن یا ناتمامی فعل است

بهر اوّل ـ تقسیم فعل برحسب زمان

۱۹۷ـ فعل ازحیث زمان برسه قسم است: **ماضی. مضارع. مستقبل**

فعل ماضی بروقوع کار یا ثبوت حالتی در زمان گذشته دلالت می‌کند. مانند : **رفتم. خفته‌است. نوشته بودیم. می‌گفتند**

فعل مضارع بروقوع کار یا ثبوت حالتی درزمان حال یا آینده دلالت می‌کند . مانند: **می‌خوانم. می‌نشیند**

فعل مستقبل بروقوع کار یا ثبوت حالتی درزمان آینده دلالت می‌کند. مانند : **خواهی گفت. خواهد ایستاد**

یادآوری ـ درزبان فارسی برای زمان حال صیغهٔ خاصّی وجود ندارد . برای زمان حال فعل مضارع را همراه باقیودی که برحال دلالت کند می‌آورند مانند: **السّاعه می‌نویسم**

لفظ **مضارع** درلغت به‌معنی **مشابه** و **همشیر** است (از ریشهٔ **ضراع** = پستان) واز این جهت این نوع فعل را مضارع نامیده‌اند که گویی دوفرزند همشیر دارد ، یکی **حال** ودیگری **استقبال**

بهر دوم ـ اقسام ماضی

ماضی بر پنج قسم است

۱۹۸ـ **ماضی مطلق** ـ فعلی است که برگذشتهٔ مطلق دلالت کند، خواه زمان وقوع آن به‌حال نزدیك باشد، خواه متوسّط، خواه دور. وبه‌عبارت دیگر مرز آن مشخّص نیست

مثال: هوشنگ صبح به‌مدرسه **رفت**. سال گذشته به‌ساحل دریا **رفتیم**. کورش یهودرا را ازاسارت بابلیان **آزاد کرد**

۱۹۹ ـ **ماضی نقلی** بر نقل وروایت انجام فعلی در زمان گذشته دلالت می‌کند.

مثال: «**آورده‌اند** که‌سپاه دشمن بسیار بودواینان اندك...». «... این حوان ازباغ زندگانی بر **نخورده‌است** وازریعان جوانی تمتّع **نیافته**...» **(گلستان)**

ماضی نقلی ازافعال ثبوتی حالتی رامی‌رساند که کاملا نگذشته باشد. مانند کودك **خفته‌است**. دانش‌آموزان **نشسته‌اند**.

در افعال حدوثی هم گاهی اثر باقیست. مثال: دررا **بسته‌ایم**

۲۰۰ ـ **ماضی استمراری** ـ برعادت یا بیان وصفی درزمان گذشته دلالت می‌کند نوع اوّل را **استمراری عادی** و نوع دوّم را **استمراری وصفی** می‌توان نامید. مثال از نوع اوّل: صبحها درس **می‌خواندم** وعصرها دریکی ازمؤسّسات **کار می‌کردم**. مثال نوع دوّم: نسیمی فرحبخش **می‌وزید**، چهرهٔ گل ازآن خرّمی **می‌خندید**، خورشید اندك اندك **بالا می‌آمد** وبساط زمین را زرافشان **می‌کرد**

چون فعل ماضی استمراری بواسطهٔ وقوع فعل دیگر ناتمام می‌ماند، آن را **ماضی ناقص** نیز می‌توان نامید. مثال: ازکوچه **می‌گذشتم** که با دوستم دیدار کردم

امروزه یك نوع فعل ماضی بکارمی‌بریم که استمراررا می‌رساند ودر ناتمامی فعل صراحت دارد. مثال: **داشتم می‌رفتم**

بعضی این‌گونه فعل را **ماضی ملموس** نامیده‌اند، وبهتر آنست که **ماضی ناتمام** یا **ماضی اشتغالی** نامیده شود

۲۰۱ ـ **ماضی بعید** ـ برگذشتهٔ دوردلالت می‌کند که بکلّی گذشته واثری ازآن باقی نمانده است مثال: «طایفهٔ دزدان عرب برسر کوهی **نشسته بودند** ومنفذ کاروان **بسته** ...» **(گلستان)**

ماضی بعید چون گاهی وقوع آن برماضی دیگرمقدّم است، آن راماضی مقدّم نیز گویند. مثال: وقتی آمدم او **رفته بود**. «یکی از بندگان عمرولیث **گریخته بود**، کسان درعقبش برفتند و بازآوردند ...» **(گلستان)**

۲۰۲ـ **ماضی التزامی** ـ بروقوع کاریا ثبوت حالتی در زمان گذشته به‌صورت شك وتردید یاآرزو دلالت‌دارد. مثال:

تامرد **سخن نگفته باشد** عیب و هنرش **نهفته باشد**

بر سوم ـ انواع مضارع

۲۰۳ـ فعل مضارع بردوقسم است :**اخباری، التزامی**

مضارع اخباری کار یا حالتی را درزمان حال‌یا آینده بطریق خبرمی رساند

مثال: **می‌خوانم. می‌رود**. «...فراغت با فاقه **نپیوندد** و جمعیّت در تنگدستی **صورت نبندد** ...» **(گلستان)**

مضارع التزامی کاریاحالتی‌رابطریق شك وتردید یا خواهش وآرزو می‌رساند.

مثال: **شاید برود** . کاش **بنشیند**

امروزه‌یك‌نوع فعل مضارع بکارمی‌بریم‌که براشتغال و ناتمامی‌کاردلالت‌دارد.

مثال: **دارم‌می‌روم** .

بر چهارم ـ فعل مستقبل

۲۰۴ـ فعل مستقبل چنانکه یادکردیم برکاریاحالتی درزمان‌آینده‌دلالت‌دارد مانند: **خواهم‌نوشت. خواهند گفت**

من حال دل زاهد باخلق **نخواهم گفت** کاین قصّه اگر گویم باچنگ ورباب اولی
(حافظ)

بخش پنجم ـ تصریف افعال

۲۰۵ ـ صرف فعل اتّصال ریشهٔ فعل به ضمیر است.

همهٔ افعال فارسی به کمك شش ضمیر صرف می‌شودکه عبارتست از :م. ی. د یم. ید. ند. که بترتیب جانشین اوّل شخص و دوّم شخص و سوّم شخص در مفرد و جمع می‌شود.

دال مخصوص فعل مضارعست ، بنابرین در سوّم شخص مفرد فعل ماضی، ضمیر **مستتر** (پنهان)است.

۲۰۶ـ هیئت ریشه در اتّصال به‌ضمیر تغییر نمی‌کند جزآنکه آخرین حرف ریشه در اتّصال به‌ضمایر(ی. یم. ید)باآوای زیر ودرغیرآنها باآوای زبر می‌آید.

۲۰۷ـ فعلهای فارسی هریك شش‌صیغه دارد، بدین‌قرار:

اوّل‌شخص‌مفرد یامتکلّم وحده(نخستین‌کس) ـ کسی است‌که سخن می‌گوید. مانند: **رفتم.می‌روم**

دوّم‌شخص‌مفرد یامخاطب (دوّم‌کس) ـ کسی است‌که‌با اوسخن‌می‌گویند، مانند: **رفتی.می‌روی**

اوّل‌شخص جمع یامتکلّم‌مع‌الغیر(نخستین‌کس‌چندین)مانند:**رفتیم.می‌رویم**

دوّم‌شخص‌جمع یا جمع مخاطب (دوّم‌کس چندین).مانند:**رفتید.می‌روید**

سوّم‌شخص‌جمع یاجمع‌غایب(سوّم‌کس‌چندین).مانند: **رفتند.می‌روند**

۲۰۸ـ درفارسی زمانهای فعل از دوریشه‌گرفته می‌شود. بعضی ازمصدراشتقاق می‌یابد وبعضی ازفعل امرمشتق می‌شود

۲۰۹ـ **مصدر** یاکنش‌گونه برحدوث‌کار یاثبوت حالت بدون زمان مشخّص دلالت می‌کند و ازجهت صرفی نوعی از انواع اسم بشمار می‌آید و آخرآن : «**دن**» یا «**تن**» یا «**یدن**»می‌باشد. مانند: **گفتن، بردن، چشیدن** .اگر نون مصدررا بیندازیم آن را **مصدرمرخّم** یامخفّف(کنش‌گونهٔ‌دم‌بریده) می‌نامیم

۲۱۰ـ **فعل‌امر** ـ فعلی است‌که بـه‌انجام دادن‌کـاری دستور می‌دهد. مانند : **بخوان. بگو. برو**

حرف(**ب**)دراوّل برای **تاکید** است

فعل امردرفارسی دوصیغه دارد: دوّم‌شخص مفرد. مانند: **بخوان** ، ودوّم‌شخص جمع. مانند: **بخوانید**

۲۱۱ـ مضارع اخباری والتزامی از ریشهٔ امـرساخته می‌شود و باقی افعال از ریشهٔ مصدر اشتقاق می‌یابد.

اینك به‌کیفیّت ساختن افعال ازریشهٔ مصدر یاریشهٔ امر می‌پردازیم :

۲۱۲ـ فعل**ماضی‌مطلق** از**مصدرمرخّم** (مخفّف)بنا می‌شود.مصدرمرخّم‌خود صیغهٔ سوّم‌شخص مفرد است. پنج صیغهٔ دیگر بترتیب به‌کمك پنج ضمیر: (**م.ی. یم یـد. ند**) بنامی‌شود. مثال ازمصدر**رفتن** :

رفتم. رفتی. رفت. رفتیم. رفتید. رفتند

مثال: ازمصدر**خوردن**

خوردم. خوردی. خورد. خوردیم. خوردید. خوردند

یادآوری ـ به‌سوّم‌شخص مفرد ممکن‌است **الف‌اطلاق** وگاهی ضمیرفاعلی(**ش**) اضافه‌شود. مثال:**گفتا. گفتش**

۲۱۳ـ **ماضی‌استمراری** ازماضی مطلق بنامی‌شودباافزودن‌یکی‌ازپیشاوندهای (**می ـ همی**)مثال: ازمصدر**زدن**:

می‌زدم می‌زدی. می‌زد. می‌زدیم. می‌زدید. می‌زدند

یا: **همی‌زدم. همی‌زدی. همی‌زد. همی‌زدیم. همی‌زدید. همی‌زدند**

درقدیم گاهی با افزودن (ی) به‌آخر ماضی مطلق، فعل ماضی استمراری بنا می‌کردند؛ امّادوصیغهٔ آن (دوّم‌شخص مفرد وجمع) معمول‌نبود بدین‌قرار:

زدمی(می‌زدم). **زدی**(می‌زد). **زدیمی** (می‌زدم). **زدندی** (می‌زدند)

۲۱۴ـ برای ساختن **ماضی‌نقلی** اوّل **نون‌مصدری** را به‌**های** ناخواندنی بدل می‌کنیم تا **صفت‌مفعولی** تشکیل شود. آنگاه صفت مفعولی را با فعل (**استن**) ترکیب می‌کنیم. مثال ازمصدر **نوشتن** :

نوشته‌ام. نوشته‌ای. نوشته‌است. نوشته‌ایم. نوشته‌اید. نوشته‌اند

مثال: ازمصدر **بردن**

برده‌ام. برده‌ای. برده‌است. برده‌ایم. برده‌اید. برده‌اند

یادآری ـ چنانکه درمثال می‌بینید، امروزه فقط مخفّف (**استن**) رادر ترکیب ماضی نقلی بکارمی‌برند، ولی درگذشته گاهی (**استن**) را بطورکامل در ترکیب ماضی نقلی می‌آوردند. مثال:

شنیدستم که‌هرکوکب جهانیست جداگانه زمین و آسمانیست

☆☆☆

آن **شنیدستی** که در صحرای غور بارسالاری بیفتاد از ستور **(سعدی)**

۲۱۵ـ **ماضی‌بعیدازصفت‌مفعولی** (اسم‌مفعول) به‌کمك ماضی‌مطلق **بودن** بنا می‌شود. مثال : ازمصدر **آمدن** :

آمده‌بودم. آمده‌بودی. آمده‌بود. آمده‌بودیم. آمده‌بودید. آمده‌بودند

۲۱۶ـ **ماضی‌التزامی** از صفت مفعولی (اسم مفعول) به‌کمك مضارع التزامی **بودن** (**باشیدن**) بنا می‌شود. مثال از **گفتن** :

گفته‌باشم. گفته‌باشی. گفته‌باشد. گفته باشیم. گفته‌باشید. گفته‌باشند

۲۱۷ـ **مضارع التزامی** از امر بنا می‌شود با افزودن ضمایر (**م.ی.د.یم.ید.ند**)مثال از **رفتن** :

بروم. بروی. برود. برویم، بروید. بروند

ممکن است حرف(**ب**)تأکیدرا ازاوّل آن حذف کنند:

روم. روی. رود. رویم. روید. روند

آتش خشم تو بردآب، من خاك آلود بعدازین بادبه‌گوش تو**رساند** خبرم

(سعدی)

«... وبدان‌که زخاف و زهرات‌دنیااگرچه سخت‌فریبنده وچشم‌افسای خرداست امّاچون مرد **خواهد** که خود را از مطلوبات و مرغوبات طبع **بازدارد**، نیك در منکرات آن **نگرد** تابه‌لطایف حیل وتدرّج از اودور**شود** ...» مرزبان‌نامه

۲۱۸ـ مضارع اخباری نیزازامر بنامی‌شود با افزودن یکی ازدوپیشاوند(**می . همی**) مثال :

می‌روم. می‌روی. می‌رود. می‌رویم. می‌روید. می‌روند.

یا **همی‌روم. همی‌روی. همی‌رود. همی‌رویم.همی‌روید. همی‌روند**

یا **می‌بروم. می‌بروی. می‌برود. می‌برویم.می‌بروید.می‌بروند**

یا **همی بروم . همی بروی .همی برود . همی برویم. همی بروید. همی‌بروند**

دیر بماندم که شصت سال بماندم تا به‌شبان روزها **همی‌بروم** من

(ناصرخسرو)

یادآوری ۱ـ گاهی ازمضارع اخباری ادات(**می**)حذف می‌شود. مثال

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسودراچه‌کنم‌کوزخودبه‌رنج دراست

(سعدی)

توپاك باش ومدارای برادر ازکس باك **زنند** جامهٔ ناپاك گازران برسنگ

(سعدی)

و از فعل **داشتن** غالباً حذف می‌شود :

دارم. داری. دارد. داریم. دارید. دارند

یادآووی۲ـ درشعر ممکن‌است بین‌پیشاوند(**می**) وفعل فاصله شود. مثال :

کنون خـوردباید مـی خوشگوار کـه **می**بـوی‌مشك **آید** ازمرغزار

فردوسی

همچنین ممکن است پیشاوند (**همی**)بعد ازفعل آید. مثال:

نقاش چیره‌دست‌است‌آن ناخدای‌ترس عنقا نـدیده صورت عنقا **کندهمی**

۲۱۹ـ **مستقبل** ازمصدریا مصدر مرخّم فعل‌مورد نظر به‌کمك مضارع‌التزامی فعل خواستن بنا می‌شود. مثال از **خواندن** :

خواهم خواند . خواهی خواند . خواهد خواند. خواهیم خواند . خواهید خواند. خواهندخواند

یا **خواهم‌خواندن. خواهی‌خواندن. خواهدخواندن.خواهیم‌خواندن. خواهیدخواندن. خواهندخواندن**

یادآوری‌ـ درشعر ممکن است مصدریامصدرمرخّم‌راپیش ازفعل معین‌خواستن بیاورندمثال:

شبهای تیره رازبسی **گفت‌خواهد** او یارب تو آن غریب مرا بازمن رسان

(رشیدوطواط)

۲۲۰ـ درماضی نقلی وبعید و التزامی که فعل ترکیبی است هرگـاه چند فعل بهم عطف شود ممکن است فعل معین آنها را برای‌اوّلین فعل یـا آخـرین فعل باقی گذاشت واز باقی به‌قرینه حذف‌کرد مثال : پرویز به‌بیشترشهرهای ایران **سفرکرده**

و درآثار هرشهر به‌دیدهٔ دقّت **نگریسته** و خاطرات خوراجمع **آورده** و درکتابی **مدوّن‌داشته‌است**

مثال دیگر:

سعدی شیرازی در مدرسه نظامّیه **تحصیل کرده** ومحضرمشایخ‌بزرگ را **درك کرده** و ازخرمن فضل وفضیلت هریك‌خوشه‌یی **چیده** وگلهای پروردهٔ‌خاطرخویش را که خود خرمنهاست برآن خوشه‌ها **افزوده‌است** .

مثال دیگر:

«فریب دشمن مخور وغرور مدّاح‌مخرکه‌آن دام زرق **نهاده‌است** واین دامن طمع **گشاده** . » **(گلستان)**

گاهی از همهٔ ماضیهای نقلی متعاطف در سوّم شخص مفرد، فعل رابط حذف می‌شود . مثال : « باران رحمت بیحسابش همه را **رسیده** و خوان نعمت بیدریغش همه‌جا **کشیده** » **(گلستان)**

بحث ششم ـ وجوه افعال (رویه‌های کنش)

۲۲۱ـ **وجه‌فعل** یعنی‌صورت بیان فعل

فعل‌صرف‌نظر اززمان ممکن است به‌شش وجه بیان شود. بدین‌قرار:

۲۲۲ـ**وجه‌اخباری** (گزارشی)ـآن‌است‌که فعل به‌صورت‌خبر بیان‌شود. مانند: **رفتم. می‌رود. خواهند گفت.**

۲۲۳ـ **وجه‌التزامی** (پیرو)یامطیعی یاتبعی ـ آن است‌که فعل به‌صورت‌شك وتردیدیاآرزو بیان‌شود. مانند: شاید **برودکاش آمده‌باشد**

آو از تیشه امشب ازبیستون نیامد گویابه‌خواب شیرین فرهاد رفته‌باشد

(حزین‌لاهیجی)

در قدیم گاهی به‌وجه‌التزامی حرف (ی) می‌افزودند و آن را **یاء تمنّی و ترجّی** می‌گفتند. مثال :

کاش آنانکه عیب من کردند رویت ای دلستان **بدیدندی**

(سعدی)

۲۲۴ـ **وجه‌شرطی** (پیمانی) ـ آن‌است که فعل به‌صورت شرط بیان شود. بعد از فعل شرط فعل دیگری می‌آید که آن را جواب یا جزاء شرط می‌نامند. مثال:

«... ای برادر حرم‌درپیش است‌وحرامی‌ازپس؛ اگر **رفتی** بردی‌واگر **خفتی** مردی...» **(گلستان)**

در قدیم‌گاهی به‌وجه‌شرطی حرف(ی) می‌افزودند وآن‌را یاء شرط می‌نامیدند مثال :

اگردردم یکی **بودی** چه بودی اگر غم اندکی **بودی** چه بودی

(باباطاهر)

یادآوری ـ یاء استمراری‌ویاء شرط ویاءتمنّی وترجّی‌**یاء مجهول**است .

۲۲۵ـ **وجه امری** (فرمانی) ـ آن است‌که فعل به صورت دستور و فرمان یا خواهش بیان‌شود. مثال: **بخوان. بخوانید. مخوان. مخوانید**

الهی سینه‌یی **ده** آتش افروز دران سینه دلی وان‌دل‌همه‌سوز

(وحشی‌بافقی)

یادآوری ـ امرمنفی‌را **فعل‌نهی**نامند مثال : **ستم‌مکن. دروغ مگو**

۲۲۶ـ **وجه‌وصفی** (فروزه‌یی) ـ آن‌است‌که فعل به‌صورت صفت مفعولی‌بیان شود. مانند: شنز به‌آن‌را **پسندیده** ولازم‌گرفت...» **(کلیله‌ودمنه)**

ز دریای عمّان بیامد کسی **سفرکرده**دریا و هامون بسی

جهان گشته و دانش **آموخته** سفر کرده و صحبت آموخته

یادآوری۱ ـ وجه وصفی درصورتی می‌آیدکه فاعل‌آن وفاعل فعل اصلی یکی باشد و همچنین ازجهت زمان هم‌متّحد باشد. مثال:

زلف‌آشفته‌وخوی‌کرده وخندان‌لب‌ومست پیرهن چاك وغزلخوان‌وصراحی دردست
نرگسش عربده جوی ولبش افسوس کنان نیمشب یار به بالین من آمد بنشست

(حافظ)

یادآوری ۲ـ وجه‌وصفی(رویهٔ‌فروزه‌یی)درحقیقت فعل نیست بلکه‌جمله‌واره‌یی است‌که قید حالت بشمار می‌آید.

۲۲۷ـ **وجه‌مصدری**(کنش‌گونه‌یی) ـ آن است‌کـه فعل به صورت مصدر یا مصدر مرخّم بیان‌شود. مثال : **رفتن** و **نشستن** به که **دویدن** و **گسستن** (بجای : بروی وبنشینی به‌که بدوی وبگسلی)

وجه مصدری هم فعل‌نیست وچنانکه گفتیم مصدر نوعی ازانواع اسم است ولی ازجهت نحوی ورابطهٔ‌آن بافاعل‌ومفعول، احکام فعل برآن جاریست

یادآوری ـ وجوه‌چهارگانهٔ:**اخباری**، **التزامی**، **امری** ، **شرطی**چون‌متوجّه ومنسوب به‌شخص معیّن (متکلّم یامخاطب یاغائب) می‌باشد **وجوه‌متعیّن** نام دارد.

امادووجه**وصفی** و**مصدری** چون متوجّه‌شخص معیّن‌نیست**وجوه غیرمتعیّن** نام داردو چنانکه‌گفتیم درحقیقت از انواع فعل بشمار نمی‌آید.

۲۲۸ـ مصدر ممکن است مسندٌالیه‌یا مسند یامضافٌالیه یا مفعول واقع شود، یابه کلمهٔ دیگر اضافه‌گردد. به‌عبارت دیگر همهٔ‌خصوصیّات اسم را داراست. چنانکه در جملهٔ «خواستن‌توانستن‌است» **خواستن** مسندٌالیه و **توانستن** مسند می‌باشد . در بیت زیر:

در**رفتن** جان ازبدن‌گویند هر نوعی سخن من‌خودبه‌چشم‌خویشتن‌دیدم‌که‌جانم‌می‌رود

(سعدی)

مصدر «**رفتن**» مضاف به «جان» و وابستهٔ جمله است.

۲۲۹ـ مصدر ممکن است به فاعل اضافه شود: مثال: **رفتن جان**. همچنین ممکن است به مفعول اضافه شود. مانند: **بردن دل**

وگاهی به صورت فعل کامل بکاررود. مثال:

به نیك اختر و تندرستی **شدن** به پیروزی و شاد **بازآمدن**

(شاهنامه)

۲۳۰ـ اضافهٔ مصدر را به مفعول، **اضافهٔ لفظی** یا **تخفیفی** می نامیم؛ زیرا موجب تخفیف می‌شود و حاجت به آوردن ادات (**را**) نیست.

۲۳۱ـ فعلی که بعد از : **خواستن. توانستن، یارستن، بایستن، شایستن،** می‌آید وجه مصدری یا مؤوّل به مصدر است. یعنی جمله‌یی است که می‌توانیم آن را به مصدر تبدیل کنیم. مثال نوع اوّل : « ... به مجرّد خیال باطل **نشاید** روی از تربیت ناصحان **بگردانیدن** و علما را به ضلالت **منسوب کردن** ....» **(گلستان)**

مثال نوع دوّم : **باید** که در کارها **تأمّلی کنیم** .

۲۳۲ـ از جهت حالت، مصدری که بعد از **توانستن؛ خواستن، یارستن** می‌آید درمقام مفعول صریح (پذیرا) و مصدری که بعد از **بایستن و شایستن** می‌آید مسندٌالیه یا نهاداست . مثال:

اشك حافظ خرد و صبر به دریا انداخت چه کند سوز غم عشق نیارست **نهفت**

مثال دیگر:

مردمان منع کنندم که چرا دل به تو دادم بایدا وّل به تو گفتن که چنین خوب چرایی

(سعدی)

۲۳۳ـ از مضارع « **بایستن** » فقط سوّم شخص مفرد «**باید**» معمول است، ولی در بعضی از آثار ادبی قدیم صیغه‌های دوّم شخص و سوّم شخص مفرد و سوّم شخص جمع آن دیده شده است :

«... وچون بزرگان ازپیش برخیزند لامحاله‌حاجتمندی شوی‌که فرومایگان را بدان منازل ومراتب بزرگان **بایی**رسانید ....» **(نامهٔ تنسر)**

«...چون اثر حفظ امام به‌قاصی ودانی نتواند رسید، ناچار اورا نائبان **بایند** سائس‌وقاهر...» **(چهار مقاله)**

۲۳۴ـ صیغهٔ«**توان** »یا« **می‌توان**»صیغهٔ غیرمشخص مضارع‌از مصدر **توانستن** است زیرا که جزء **شناسه**(ضمیر) برخلاف قیاس‌درآن‌مستتر ومرجع(واگرد)این‌ضمیر مستترافراد نامعیّن است.مثال:

درپای‌کوی تو سرما **می‌توان** برید **نتوان** بریدن ازسرکوی‌تو پای ما

☆☆☆

مثال‌دیگر:

توان به‌حلق فروبردن‌استخوان درشت ولی‌شکم بدرد چون بگیرداندر ناف **(سعدی)**

چندیادآوری

۱ـ بعضی از فعلها ممکن است‌چند مصدر داشته‌باشد.مثال: **خفتن خسبیدن خوابیدن ، خفتیدن. شنیدن ، شنفتن ، شنویدن . گشودن ،گشادن.هشتن، هلیدن. گذاشتن، گذاردن**

۲ـ مصدری‌که‌با(**یدن**)ختم‌می‌شود، به‌استثناء **دیدن‌وچیدن** ، با حذف(**یدن**) و افزودن **باء تأکید** ، تبدیل به‌فعل امرمی‌شود.مانند:**رسیدن←برس** .

بعضی مصدرها بافعل امرفقط در برخی ازواژها اختلاف دارد. مانند:

گذاشتن←بگذار ، افروختن←بیفروز ، تافتن←بتاب،فروختن←بفروش، خواستن←بخواه، کاستن←بکاه

گاهی‌هم چند حرف ازمصدرکم می‌شود وحالت امر بخود می‌گیرد. مانند:

دانستن←بدان

گاهی هم میان مصدر وامر اختلاف زیاد هست یا بکلّی از یکدیگر جداست. مانند:

گفتن ← بگوی، دیدن ← ببین

۳- **مصدر جعلی** - ممکن است به مصدرهای عربی یا بطور کلّی به اسمها پساوند (**یدن**) بیفزاییم و مصدر جعلی بسازیم. مثال نوع اوّل. **رقصیدن، فهمیدن، طلبیدن**

مثال نوع دوّم: **جنگیدن. ترسیدن. گمانیدن**

ولی بهتر آنست که مصدر جعلی بکار نبرند و بجای آن مصدر مرکّب استعمال کنند مانند **فهم کردن ، طلب کردن ...**

بر هفتم - لازم، متعدّی، ذو وجهین

۲۳۵- **فعل لازم** (ناگذرا) فعلی است که به فاعل اکتفا کند و به مفعول صریح نیازی نداشته باشد. مانند: **نشست. خفت. آمد**

۲۳۶- **فعل متعدّی** (گذرا) فعلی است که به فاعل اکتفا نکند، یعنی کار از فاعل سرزند و از آن تجاوز کند و به مفعول صریح (پذیرا) برسد. مانند : **نوشت. برد. خورد. نوشید**

۲۳۷- فعل هم لازم و هم متعدی یا **ذو وجهین** (دوچهره یی) آنست که به هر دو صورت بکار رود . مانند: **شکستن، سوختن، ریختن** و امثال آن

مثال: از فعل **شکستن** در صورت لازم:

کوزه بودش آب می‌نامد به دست آب را چون یافت خود کوزه شکست

(مولوی)

مثال برای صورت متعدّی

صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه **بشکست** عهد صحبت اهل طریق را

(سعدی)

یادآوری ـ فعل **ماندن** که اکنون درزبان فارسی به‌صورت لازم بکار می‌رود، درقدیم ازافعال ذووجهین (درچهره‌یی) بوده وصورت متعدّی آن درمعانی متوقّف کردن ونهادن وگذاردن می‌آمده‌است. مثال: «عمرو بن اللّیث یك‌سال ازکرمان بازگشت سوی‌سیستان؛ پسراو، محمّد، که اورا به‌لقب فتی‌العسکر خواندندی، برنای سخت پاکیزهٔ دررسیده بود وبکارآمده. ازقضا دربیابان‌کرمان این‌پسررا علت‌قولنج بگرفت برپنج منزلی از شهرسیستان، وممکن نشد عمرورا آنجا مقام‌کردن. پسررا آنجا **ماند** با اطبّا وصدمجمّز ویك‌دبیر...» **(تاریخ بیهقی)**

۲۳۸ ـ دسته‌یی از افعال طبیعةً لازم است. مانند: **خفت. ایستاد. رفت. آمد** ودستهٔ دیگر طبیعةً متعدی است. مانند: **برد. زد. نوشت**

۲۳۹ ـ برای متعدّی ساختن فعل لازم یکی ازدوپساوند: **«اندن. انیدن»** به‌ریشهٔ امری‌آن می‌افزایند. مثال: **رسیدن ← رس ← رسانیدن، رساندن**

بعضی از افعال متعدّی رانیز برای تصرّف درمعنی آنها به **«اندن، انیدن»** می‌پیوندند. مثال:

چریدن ← چراندن. چرانیدن . پوشیدن ← پوشاندن. پوشانیدن

۲۴۰ ـ درقدیم باافزودن **الف** به‌وسط بعضی‌ازافعال‌لازم متعدّی بنامی‌کردند. مثال **شکفتن ← شکافتن . گذشتن ← گذاشتن . تفتن ← تافتن. برگشتن ← برگاشتن. نشستن ← نشاستن (نشاختن). نشاسته** هم ازهمین ریشه است.

یادآوری ـ بعضی ازفعلهای ربطی هم متعدّی است وآن‌فعلهایی‌است‌که بر تغییردادن یاگمان‌یایقین‌دلالت‌کند. ازقبیل: **گردانیدن، پنداشتن، انگاشتن، دانستن، یافتن**

این‌گونه فعلها دومفعول می‌گیرد. مفعول‌اوّل مفعول‌صریح (پذیرا) ومفعول دوم مفعول اسنادی (پردازه) است. مثال: اودنیارا کم **ارزش** یافت. انگوررا **سرکه** گردانید **(کم‌ارزش، سرکه)** مفعول اسنادی (پردازه) است.

بهرهشتم ـ فعل معلوم و فعل مجهول

(کنش کارا ـ کنش پذیرا)

۲۴۱ـ **فعل متعدّی**(گذرا) بردوقسم است: **معلوم** (کارا) ، **مجهول** (پذیرا) فعل معلوم (کنش کارا) آنست که به فاعل نسبت داده شود . مثال : مردان خدا پردهٔپندار **دریدند** .

فعل دریدند به مردان خدا که فاعل جمله است نسبت داده شده است

فعل مجهول(کنش پذیرا) آنست که به مفعول صریح نسبت داده شود. مثال: کتاب **خوانده شد**، **گل چیده شد**

۲۴۲ـ درفعل مجهول، مفعول صریح جانشین فاعل می‌شود وفعل را بدان نسبت می‌دهند. بنابراین مفعول صریح درجملهٔ مجهول نائب فاعل یامسندٌالیه یا نهاداست.

۲۴۳ـ فعل لازم صورت مجهول ندارد زیرا فعل لازم مفعول صریح ندارد

۲۴۴ـ برای مجهول ساختن فعل، اسم مفعول آن را به‌کمك فعل «**شدن**» می‌آورند فعل اصلی درهمهٔ زمانها وصیغه‌ها به‌صیغهٔ اسم مفعول است صیغه وزمان مورد نظر را از «**شدن**» بناکرده باآن می‌آورند. مثال:

ماضی مطلق ازمصدر «**خواندن**»

خوانده‌شدم	**خوانده‌شدیم**
خوانده‌شدی	**خوانده‌شدید**
خوانده‌شد	**خوانده‌شدند**

زمانهای دیگرازهمین فعل را به‌صیغهٔ سوّم‌شخص مفرد می‌آوریم:

ماضی نقلی : **خوانده‌شده‌است**

ماضی بعید : **خوانده‌شده بود**

ماضی استمراری: **خوانده‌می‌شد** یا **خوانده‌همی‌شد** یا **خوانده‌شدی**

ماضی التزامی : **خوانده‌شده باشد**

مضارع التزامی: **خوانده‌شود** یا **خوانده بشود**

مضارع اخباری: **خوانده می‌شود** یا **خوانده‌همی‌شود**

مستقبل : **خوانده خواهد شد**

۲۴۵ـ فعل مجهول را می‌توان به‌کمك افعال: **گشتن، گردیدن، رفتن، آمدن** نیز بنا کرد. مثال:

خوشتر آن باشدکه سرّ دلبران **گفته آید** در حدیث دیگران

یادآوری ـ ترکیب مصدرهای عربی با «**شدن**» ازقبیل **تحقیق‌شد**، **تحویل‌شد** فعل مجهول مخفّف محسوب می‌شود و در اصل بوده‌است: **تحقیق کرده‌شد**، **تحویل داده‌شد**

امّا ترکیب اسم مفعولهای عربی با فعل «**شدن**» ازقبیل: **معلوم‌شد**، **محقّق‌شد**، فعل مجهول نیست؛ بلکه مسند ورابط است .

بهر نهم ـ حروف زائد درافعال

۲۴۶ـ ممکن است حروفی در اوّل یا آخر افعال فارسی برای اغراض خاص درآورند. حروفی که دراوّل افعال می‌آورند بدین قراراست :

۲۴۷ـ « **ب** » ـ این حرف راکه اکنون باء زینت می‌نامند و غالباً دراوّل فعل امر ومضارع التزامی می‌آورند، ولی به‌نظرمی‌رسدکه در اصل حرف تأکید فعل بوده باشد وسابقاً آن رادرهمهٔ صیغه‌های افعال‌خواه‌ماضی، خواه‌امر، خواه‌مصدرمی‌آوردند.

این‌حرف را به‌فعل متّصل می‌نویسند ومنفصل نوشتن‌آن‌جایز نیست. مثال :

بشنیدم ازهوای تو آوای طبل باز بازآمدم که ساعد سلطانم آرزوست
(مولوی)

مادرمی را **بکرد** باید قربان بچّهٔ او راگرفت‌وکرد به‌زندان
گرچه‌نباشد حلال**دور بکردن** بچّهٔ‌کوچك‌ز شیر مادر و پستان
(رودکی)

۲۴۸ـ « **ن** » این‌حرف را نون نفی‌گویند وبا فعل متّصل نوشته می‌شود، مگر جایی‌که دوفعل به‌یکدیگرعطف شود. مثال اتّصال:

نکند د نا مستی، **نخورد** عاقل می **ننهد** مرد خردمند سوی پستی پی
(سنائی)

مثال‌انفصال :

خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ **نه** بشکن توزین نهال **ونه** بفکن
(ناصرخسرو)

یادآوری۱ هرگاه دریك فعل **باءزینت‌ونون‌نفی** جمع شود، باء زینت را بر نون نفی مقدّم می‌آورند. مثال:

غمین نباشم از یرا خدای‌عزّوجل دری نبندد تا دیگری**بنگشاید**
(مسعودسعد)

یادآری۲ـ هرگاه**نون نفی**با یکی ازپیشاوندهای (**می‌ـهمی**) جمع‌شود نون نفی را مقدّم دارند مثال **نمی‌دانم ، نه‌همی‌گویند**

مگر درضرورت شعری‌که‌گاهی نون نفی بعد از (**می،همی**)آمده‌است. مثال:

بر در کعبه سائلی دیدم که همی‌گفت و می‌گرستی‌خوش
می‌نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفوبرگناهم کش
(سعدی)

* * *

اسبی که صفیرش نزنی **می‌نخورد** آب نه‌مردکم‌از اسب و نه‌می‌کمتر ازآبست

دلم زانده بیحد همی نیاساید تنم‌زرنج‌فراوان همی بفرساید
(مسعودسعد)

۲۴۹ـ (م) ـ این‌حرف علامت نفی فعل امر وصیغهٔ دعاست. مثال:

گرچه کس بی‌اجل نخواهد مرد تـو مرو در دهـان اژدرهـا
(سعدی)

* * *

مریزاد دستی که مرخستگان را دوای دل و راحت جـان فـرستد

یادآوری ـ درشعر گاهی بین میم وفعل فاصله واقع می‌شد. مثال:

بدوگفت ای بـدانـدیش بنفریـن مه توبادی و مه و یس ومـه رامین
(فخرالدّین‌اسعدگرگانی)

وگاهی فعل دعا را حذف‌میکردند. مثال:

با چنین ظلم در ولایت تو مه تو و مه سپاه و رایت تو

۲۵۰ـ (**می‌ـهمی**) ـ عـلامت استمرار در ماضـی ومضارع است. مثال:
می‌گفت. همی‌گوید

در قدیم گـاهی بین این دو فعل باء زینت مـی‌آمده است. مثال: **می‌برفت همی‌برود**

دیر بماندم که شصت سال بماندم تا به شبان روزها **همی‌بروم** من
(ناصرخسرو)

این دو پیشاوند دراوّل فعل امر غالباً مفید تأکید است. مثال:

می‌کوش بهر ورق‌که خوانی تا معنی‌آن تمام دانـی

* * *

همی‌داندورگردون زین قیاس است شناسد هر کـه او اختر شناس است
(نظامی)

حروف زایدکه به‌آخر فعل ملحق می‌شود سه‌است:

۲۵۱ ـ یاء مجهول ـ این حرف در اصل مانند کسره تلفظ می‌شده‌است، و چون به آخر ماضی مطلق ملحق شود مفید معنی استمرار است . مانند : رفتندی، گفتندی

و چنانکه پیش از این یادکردیم گاهی دروجه التزامی وشرطی می‌آمده وآن را یاء تمنّی و ترجّی ویاء شرط می‌گفتند. مثال :

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق تادمی چند که ماندست غنیمت شمرند

(سعدی)

☆ ☆ ☆

اگر مملکت را زبان باشدی ثنا گوی شاه جهان باشدی

۲۵۲ ـ الف دعا ـ این حرف به‌آخر یا به ماقبل آخر سوّم شخص مفرد مضارع التزامی درمی‌آید وآن را به‌صیغهٔ دعا برمی گرداند .مثال:کندا، رودا ؛کناد ،مکناد.

که‌رستم منم کم مماناد نام نشیناد بر ماتمم پور سام

(فردوسی)

۲۵۳ ـ الف زائد ـ این‌حرف‌مخصوص سوّم شخص مفرد ماضی مطلق از فعل «گفتن» است و بیشتر در برابر پرسش به‌عنوان پاسخ می‌آید و چنانکه پیش از این یاد کردیم (شماره ۱۳۴) گاهی بجای ضمیر می‌آید مثال :

گفتا توازکجایی کاشفته می‌نمایی ؟ گفتم منم غریبی از شهر آشنایی

گفتاکدام مرغی کز این‌مقام‌خوانی؟ گفتم‌که خوش نوایی از باغ بینوایی

گفتا به دلربایی‌مارا چگونه‌دیدی؟ گفتم چو خرمنی گل در بزم دلربایی

(خواجوی کرمانی)

بهر دهم ـ فعل‌بسیط و فعل مرکّب

۲۵۴ ـ **فعل بسیط** (کنش‌ساده) آن است که تنها یك واژه باشد . مانند : **رفت،می‌رود**

فعل مرکّب (کنش آمیخته) آن است که مرکّب از چند واژه یا مرکّب از واژه و واژه پاره باشد . مانند : **دوست داشت** ، **سخن گفت** ، **اثر کرد** ، **درخواست** ، **برآمد** .

۲۵۵ ـ فعل مرکّب (کنش آمیخته) چند قسم است :

الفـ مرکّب از پیشاوند وفعل . مانند : **درگرفت** ، **برگماشت**

ب ـ مرکّب از قید و فعل . مانند : **بیرون رفت** ، **فراز آمد**

ج ـ مرکّب از مفعول وفعل. مانند : **سخن گفت** ، **اثر کرد**

د ـ مرکّب از وابسته وفعل . مانند : **بکارداشت**، **ازسرگرفت**

ه ـ مرکّب از قید وصفی وفعل . مانند : **خوش آمد** ، **بدآمد**

و ـ مرکّب از پردازه وفعل . مانند : **دوست داشت**

یادآوری ۱ـ گاهی فعل مرکّب بیش ازدو جزء دارد . مانند : **دست درکار کرد**، **دست به کار زد**، **سر به سر گذاشت** .

یادآوری ۲ ـ ممکن است بین اجزاء مرکّب کنندهٔ فعل فاصله بیفتد . مثال

نظر آنانکه **نکردند** درین مشتی خاك الحق انصاف توان دادکه صاحبنظرند **(سعدی)**

و همچنین ممکن است جزء مرکّب فعل بعد از فعل با فاصله یا بی فاصله بیاید . مثال

طرفه دون همّتی و بی بصری که **ندارد** به دلبری **نظری**

۲۵۶ ـ بهترین علامت شناختن فعل مرکّب آن است که بجای فعل مرکّب در زبانهای دیگر ، یك فعل می آید. مانند : اثر کرد ، در عربی : أثّر . شروع کرد. در فرانسه (Commenca)

۲۵۷ ـ در افعال مرکّب فارسی غالباً جزء کنش آن یکی از فعلهای : کردن ،

ساختن ، شدن ، داشتن، نمودن ، ورزیدن ، می‌باشد . مثال: بناکرد ، آماده ساخت ، مشهور شد ، بکارداشت ، تعریف نمود ، اشتغال ورزید *

دین‌ورز و معرفت که سخندان سجع‌گوی بردر سلاح دارد وکس در حصار نیست

(سعدی)

تمرین ـ افعال را دردوغزل‌زیر تشخیص دهیدوازجهت : زمان ، صیغه،وجه، لازم‌ومتعدّی‌ومعلوم‌ومجهول‌بودن‌گونه‌شناسی کنید:

بنمای رخ‌که باغ وگلستانم آرزوست بگشای‌لب که قند فراوانم آرزوست
ای آفتاب ، رخ بنما از نقاب ابر کان مهرهٔ مشعشع تابانم آرزوست
بشنیدم از هوای تو آوای طبل باز باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا ، برو آن‌گفتنت‌که بیش مرنجانم آرزوست
ای بادخوش‌که ازچمن عشق می‌وزی بر من بوز که مژدهٔ ریحانم آرزوست
یعقوب وار وا اسفاها همی زنم دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گردشهر کز دیو ودد ملولم وانسانم آرزوست
گفتند یافت می‌نشود جسته‌ایم ما گفت: آنکه‌یافت‌می‌نشودآنم آرزوست
مخمور کن مرا و پراکنده گوی ساز کز ذوق نکته‌های پریشانم آرزوست

(مولوی)

☆☆☆

مشو مشو زمن خسته‌دل جدا ای‌دوست مکن‌مکن به‌کف اندهم‌رها ای دوست
برس‌که بی‌تو مراجان به لب‌رسیدبرس بیا،که برتو فشانم‌روان، بیا ای دوست
بیا که بی‌تو مرا برگ زندگانی نیست بیا ، که بی‌تو ندارم سر بقا ای دوست

***ورزیدن** در صورتی‌که‌فعل بسیط‌باشد در معنی : زراعت‌کردن‌بکارمی‌رود.مثال :

بسیجید پس‌هر کسی‌کار خویش بورزید وبشناخت سامان‌خویش

(فردوسی)

اگر کسی به‌جهان در کسی دگر دارد — من غریب ندارم مگر ترا ای دوست
چه کرده‌ام که مرا مبتلای غم کردی — چه اوفتاده که‌گشتی‌زمن‌جدا ای‌دوست
کدام دشمن بدگو میان ما افتاد — که اوفتاد جدایی میان ما ای دوست
به‌گفت دشمن بدگو ز دوستان مگسل — برغم دشمن شاد از درم درا ای دوست
از ان نفس که جداگشتی از من بیدل — فتاده‌ام به کف محنت و بلا ای دوست
چو از زیان‌منت‌هیچگونه‌سودی‌نیست — مخواه بیش زیان من گدا ای دوست
ز شادی همه عالم شدست بیگانه — دلم که با غم توگشت آشنا ای دوست
زهمرهی (عراقی) ز راه واماندم — ز لطف‌بردر خویشم رهی‌نمای‌ای‌دوست

گفتار ششم ـ قید (بند)

۲۵۸ ـ **قید** یا بند واژه‌یی‌است که‌چیزی به‌معنی مضمون جمله بیفزاید یا معنی فعل یا صفت یا قید دیگری را به‌چیزی از قبیل زمان یا مقدار و امثال آنها محدود و مقیّد کند . مانند : پرویز **بسیار** کوشاست ، او **خیلی زود** به‌مدرسه‌می‌رود

کلمات : **بسیار**، **خیلی**، **زود** ، که بترتیب معنی : صفت ، قیدوفعل : (کوشا ، زود ، می‌رود) را مقیّد ومحدود کرده است قید می‌باشد . مثال دیگر .

از سینه به‌گوش ناله‌یی می‌آید — **گویا** که‌درین خرابه بیماری‌هست

۲۵۹ ـ قیدبردونوع است : **مختص** و **مشترك**

قیود مختص کلماتی است که فقط به صورت قید استعمال می‌شود . مانند : **غالباً** ، **اتّفاقاً** ، **گاهی** ، **هرگز** ، **اینك**، **اکنون** ، **هنوز** .

قیود مشترك کلمات دو وجهی را گویند ، چنانکه بعضی از صفات یا اسامی ممکن است در پاره‌یی‌از موارد به‌صورت‌قید بکار رود . مثلاً کلمهٔ **راست**درعبارت. **راه راست** ، صفت است ، ولی‌در جملهٔ : بزد **راست** برچشم اسفندیار ، قید است و

کلمهٔ **شب** در مثال : **شب** تاریك‌رفت‌وآمد روز ، اسم است‌ومسندالیه یا نهادمی‌باشد و در مثال :

شب آنجا ببودند و روز دگر بگفت آنچه دانست صاحب خبر

قید است .

یادآوری ۱ ـ قید مختص درگونه‌شناسی وپایه‌شناسی هردوقید نامیده می‌شود، ولی قید مشترك ازنظرگونه‌شناسی ممکن است اسم یاصفت یا چیز دیگری باشد و از جهت پایه‌شناسی قید بحساب آید .

یادآوری ۲ ـ قید متخص ممکن است مسند (گزاره) واقع شود . مثال :

اندکی باتو بگفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده‌شوی ورنه‌سخن **بسیار**ست

مثال دیگر :

چو بشنوی‌سخن‌اهل‌دل‌مگوکه‌خطاست سخن شناس نبی‌جان‌من‌خطا **اینجاست**

۲۶۰ ـ نشانهٔ قید مختص آن است که‌اوّلاً علامت جمع نمی‌پذیرد ، ثانیاً با ادات (را) همراه نمی‌شود

قیود مشهور بقرار زیر است :

۲۶۱ـ**قیودزمان** (گاهان‌زمان) ـ **اینك . اکنون . دیر . زود . پیوسته. همیشه . همواره . گاه. ناگاه . بیگاه. هنوز . امروز . دیروز . دی . فردا. دوش . پرندوش** (پریشب) . **دمادم** (به‌فتح هر دودال) . **شب . روز . پار. پیرار. فعلاً . موقتاً . هرزمان** (ومخفف آن . **هزمان**)وامثال اینها

چند یادآوری :

۱ ـ بعضی قیدها برزمان مبهم دلالت دارد . مانند : **از قضا ، اتفاقاً ، قضا را ، مگر**

۲ ـ **اکنون** تخفیف می‌یابد و به صورت (**کنون**) و ندرةً **نون** استعمال می‌شود .

مثال :

کنون از بزرگان زنی برگزین نگه کن پس پردهٔ کی پشین

(فردوسی)

۳ ـ **هنوز** تخفیف یافته و به‌صورت **نوز** بکار می‌رود . مثال :

نوز اقوام‌غز از آمویه ناکرده‌گذر **نوز** درغزنی‌نگشته بندگان مسند گزین

(ملک‌الشّعرا بهار)

۴ ـ گاهی به‌قید زمان ادات(**را**) افزوده می‌شود که گویا بجای حرف اضافهٔ محذوف است . مثال :**فردا را** به‌سفر می‌روم ،**امروزرا** باماباش

۲۶۲ ـ **قیود مکان** (گاهان‌جای) ـ **اینجا . آنجا . هرجا . همه‌جا . بالا. پایین . چپ . راست . پیش . پس . زیر . روی . درون. برون . ایدر .فرا. فراز . فرو . برابر . مقابل** و امثال اینها

یادآوری ـ **زیر ،روی** ، **پیش** و مانند اینها در صورتی قید است که آخر آنها ساکن باشد ؛ یعنی باکسرهٔ اضافه‌همراه نشود .

بعضی این واژه‌ها را نام می‌دانند و معتقدند که در مورد استعمال به عنوان قید با حرف اضافهٔ مخفّف هست وحرف اضافهٔ **در** یا **به** ازآنهاحذف شده است

۲۶۳ ـ **قیود مقدار** (بندهای‌چندی) ـ **کم . زیاد . بسی . بسا . بسیار . چندین . چندان . جوجو . فراوان . پاك . سراسر . یکباره . همه . همگی اندك . ذرّه‌ذرّه . دانه‌دانه** وامثال اینها

۲۶۴ ـ **قیودترتیب**(بندهای‌رده‌بندی) ـ **دسته‌دسته . یگان یگان . گروه گروه . فوج فوج . دمادم** (باضم هر دو دال) . **پنج پنج . ده ده . پیاپی** و امثال آنها

۲۶۵ ـ **قیود تأکید وایجاب** (بندهای استواری و پاسخی) ـ **آری . بلی. چرا. بیگمان . ناچار . براستی . خود . بی‌چند وچون . بی‌گفتگو .لاجرم لابد . البّته . الحق . قطعاً . مسلّماً . حقّاً . لامحاله** و امثال اینها

۲۶۶ ـ **قیود نفی و انکار** (بندهای ناپذیری) ـ **نه . نی . نی نی . برگست** = **هرگز . حاشا . به هیچ وجه . به هیچ رو . حاشا ، اصلاً . ابداً . مطلقاً . هرگز** . (وصورت دیگر آن : **هگرز**) وامثال اینها

۲۶۷ ـ **قیود شك و ظن** (بندهای گمانی) ـ **پنداری . گویی . گویبا . شاید . بلکه . بوکه . تابوکه . مگر** وامثال اینها

۲۶۸ ـ **قیود استثناء** (بندهای جدایی) ـ **جز . بجز . الّا . مگر**

۲۶۹ ـ **قیود تشبیه** (بندهای همانندی) ـ **چنین . چنان . چنانچون بسان . بکردار . فی المثل . چون . توگفتی . مانا . همانا** . وامثال اینها

۲۷۰ ـ **قیود استفهام** (بندهای پرسشی) ـ **آیا . مگر . چگونه**

۲۷۱ ـ **قیود علّت** (بندهای چرایی) ـ **چرا . بدین جهت . ازین روی**

۲۷۲ ـ **قیود مساوات** (بندهای برابری) ـ **هم . همچنان . همچنین . باهم . نیز .**

۲۷۳ ـ **قیود تکرار** (بندهای بازگردانی) ـ **باز . دوباره . چندین بار . دگر باره**

۲۷۴ ـ **قیود وصف و حالت** (بندهای فروزه گون) ـ **شاد ، خندان . عاقلانه . بنده وار . آسان . مشکل . خوب . بد** و امثال اینها

چندیادآوری :

۱ ـ بعضی از صفات را می‌توان به‌صورت قیدوصف‌وحالت بکار برد . مانند : **نالان . خندان . نیکو . زشت . پسندیده** و امثال اینها . مثال : هوشنگ **خندان** آمد ، او **خوب** کارکرده است

۲ ـ می‌توان با افزودن پساوند « **انه** » به‌اسم یا صفت ، قیاساً قید وصف و حالت ساخت . مانند : **پدرانه ، مردانه ، جوانمردانه**

۳ ـ کلمات عربی که با تنوین نصب در جمله‌های فارسی بکار رود ، قید می‌باشد. مانند :**فعلاً ، قطعاً ، مسلّماً** و امثال اینها

۲۷۵ ـ گاهی مصدر فارسی یا عربی را با ادات **(را)** همراه می‌کنیم تاعلّت‌فعل را بیان کند و آن را **قید علّت** نامیم که در عربی **مفعولٌ له یامفعولٌ لأجل**

نامیده می‌شود . مثال : **تیمّن را** دعائی بخوانیم

مثال دیگر : « . . . فضل گفت : امیرالمؤمنین است ، **تبرّک را** به دیدارتو آمده است ... » (تاریخ بیهقی)

مثال دیگر :

پختن دیگ نیکخواهان را هرچه رخت سراست سوخته به

(سعدی)

گاهی هم به‌مصدر عربی‌تنوین نصب اضافه می‌شود . مثال : **تفنّناً** غزل می‌گفت وگاهی قید مرکّب بکار می‌رود . مثال : **ازباب تبرّک** به‌دیداروی رفتم

قیدهای مرکّب ـ(بندهای آمیخته)

۲۷۶ ـ **قید مرکّب** یا بند آمیخته‌چندگونه است . مهمترین‌آنها بدین‌قرار می‌باشد :

الف ـ مرکّب‌از **پیشنام اشاره ونام** ـ مانند : **اینجا ، اینگونه ، آندم**

ب ـ مرکّب از **پیشنام ابهام‌ونام** ـ مانند : **هرشب ، هردم ، همه روز ، همه شب**

ج ـ مرکّب ازحرف **اضافه و پیشنام اشاره** ونام ـ مانند : **بدین جهت ، ازین باب**

د ـ مرکّب از تکرار یك جزء بی‌واسطه ـ مانند : **دوان دوان، لنگان‌لنگان**

هـ ـ مرکّب ار تکرار یك جزء با میانجی ـ مانند : **سراسر ،سربسر ، پابه‌پا**

و ـ مرکّب از چندکلمهٔ مستقل ـ مانند : **هرچه‌زودتر ، دست به‌سینه**

ز ـ مرکّب از پیشاوند ونام ـ مانند : **ناگاه ، ناگهان ، پگاه**

ح ـ مرکّب از **عدد و معدود** ـ مانند : **یکباره ، دو باره**

ط ـ مرکّب از چند لفظ عربی ـ مانند : **فی نفسه ، بذاته ، علی‌ای‌حال ، بلاتردید ، لابد ، لاعلاج ، لاعلی‌التّعیین .**

تمرین ـ انواع قیودرا درقطعات ومتون زیر تعیین کنید :

نالم به‌دل چونای‌من اندر حصار نای — پستی‌گرفت همّت من زین‌بلندجای
آرد هوای نای مرا ناله‌های زار — جزناله‌های زار چه‌آرد هوای نای
گردون به‌دردورنج مراکشته بوداگر — پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
نی‌لی زحصن نای بیفزود جاه من — داند جهان که‌مادر ملك‌است‌حصن‌نای
من چون ملوك سرز فلك بر گذاشته — زی‌زهره برده دست‌و به‌مه‌برنهاده‌پای
از دیده‌گاه پاشم درهای قیمتی — وز طبع گه خرامم در باغ دلگشای
نظمی به کامم اندرچون بادهٔ لطیف — خطّی به‌دستم اندر چون زلف دلربای
ای درزمانه‌راست‌نگشته مگوی‌کژ — وی پخته ناشده به خرد خام کم درای
امروز پست گشت مراهمّت بلند — زنگار غم گرفت مرا طبع غمزدای
از رنج تن تمام نیارم نهاد پی — وز درد دل بلند نیارم کشید وای
گیرم صبور گردم ، برجای نیست‌دل — گیرم برسم باشم ، هموار نیست رای
برمن‌سخن نبست ، نبندد بلی سخن — چون‌یك سخن‌نیوش نباشدسخن‌سرای
گرشیر شیرزه‌نیستی ای‌فضل‌کم‌شکر — ورمار گرزه نیستی ای‌عقل کم گزای
ای محنت‌ارنه کوه‌شدی ساعتی برو — وی دولت‌ارنه بادشدی لحظه‌یی بپای
ای بیهنر زمانه مرا پاك در نورد — وی‌کورد دل سپهر مرا نیك برگرای
ای روزگار هرشب وهر روز ازحسد — ده‌چه زمحنتم کن وده درزغم گشای
درآتش شکیبم چون گل فرو چکان — برسنگ امتحانم چون زر بیاز مای
ازبهر زخم گاه‌چو سیمم فرو گداز — وز بهر حبس‌گاه چومارم همی فسای
ای‌اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور — وی آسیای حبس تنم تنگتر بسای

(مسعودسعد)

☆☆☆

دعوت به وزارت

از تاریخ بیهقی :

ازهرات نامهٔ توقیعی رفته بود باکسان خواجه بوسهل زوزنی تاخواجه احمد حسن به در گاه آیدوچنگی، خداوند قلعه،او رااز بندبگشاده بود،واواریارق حاجب ، سالار هندوستان راگفته بودکه: نامی زشتگونه بر تو نشسته است،صواب آن است که بامن بروی وآن خداوند را ببینی ومن آنچه بایدگفت بگویم تا با خلعت ونیکوی اینجا بازآیی ،که اکنون کارها یکرویه شد وخداوندی کریم و حلیم چون امیر مسعود بر تخت ملك نشست . واریارق این چربك بخورد ، و افسون این مرد بزرگوار بروی کار کرد ، و باوی بیامد ، و خواجه را چندان خدمت کرده بود در راه ، که از حد بگذشت ، و ازوی محتشم‌تر درآن روزگار از اهل قلم کس نبود ، و خواجه بزرگ عبدالرّزاق را که پسر بزرگ خواجه احمد حسن بود ، به قلعت نند نه موقوف‌بود ، سارغ شرابدار به فرمان وی برگشاده ، و نزدیك پدرش آوردوفرزندش پیش پدر از سارغ‌فراوان شکرکرد . خواجه‌گفت: من ازتوشاکرترم . اورا گفت توبه‌نندنه بازرو ، که آن‌ثغر را بنتوان‌گذاشت خالی . چون به درگاه رسم ، حال تو باز نمایم ؛ آنچه به زیادت جاه توبازگردد بیابی . سارغ بازگشت ، وخواجهٔ بزرگ خوش‌خوش به‌بلخ آمد ودر خدمت امیر آمد وتواضع وبندگی نمود . امیراوراگرم بپرسید وتربیت ارزانی داشت وبه زبان نیکوی گفت ، او خدمت کرد و بازگشت وبه‌خانه‌یی که‌راست کرده بودند فرودآمدند وسه‌روز بیاسودوپس به‌درگاه آمد .

چنین‌گوید ابوالفضل بیهقی‌که : چون این محتشم بیاسود ، در حدیث وزارت به پیغام سخن باوی رفت ، البتّه تن‌درنداد ، بوسهل زوزنی بود درآن میانه وکاروبار

همه‌او داشت ومصادرات ومواضعات مردم‌وخرید وفروختن همه اومی‌کرد وخلوتهای امیر باوی‌و عبدوس بیشتر می بود . درمیان این دوتن‌را خیاره کرده بودند وهردو با یکدیگر بدبودند ،پدریان‌ومحمودیان‌برآن‌بسنده کرده بودند که‌روزی به‌سلامت بر ایشان بگذرد ، ومن‌هرگز بونصر،استادم رادل‌مشغولتر ومتحیّر ترندیدم ازاین‌روزگار که‌اکنون دیدم .

وازپیغامها که‌به‌خواجه احمد حسن می‌رفت ، بوسهل را گفته‌بود :«من‌پیرشدم وازمن این‌کار به‌هیچ حال نیاید ،بوسهل حمدوی مردی کافی ودریافته است ، وی را عارضی‌باید کرد وترا وزارت تامن از دور مصلحت نگاه می دارم و اشاراتی که باید کرد می‌کنم.»

بوسهل گفت:«من به‌خداوند این‌چشم[1] ندارم ،من‌چه‌مردآن کارم‌که‌جز نابکاری رانشایم »خواجه‌گفت: «یاسبحان‌الله ازدامغان بازکه‌به امیررسیدی نه‌همه‌کارها تومی گزاردی ،که‌کارملك هنوز یکرویه نشده بود؟ امروز خداوند به تخت ملك رسید و کارهای ملك‌یکرویه شد،اکنون‌بهتر ونیکوتر این‌کار بسر بری.» بوسهل‌گفت :«چنان بودکه پیش‌ملك کسی‌نبود ،چون‌تو خداوند آمدی،مراومانند مراچه زهره ویارای‌آن بود ؟ پیش آفتاب ذرّه کجا برآید ؟ ما همه باطلیم و خداوندی بحقیقت آمد ، همه دستها کوتاه‌گشت .»گفت : «نیك‌آمد تا اندرین بیندیشیم.» وبه‌خانه باز رفت و سوی وی دو سه روز قریب پنجاه و شصت پیغام رفت در این باب ، و البتّه اجابت نکرد . یك‌روز بخدمت آمد ، چون بازخواست‌گشت ، امیر وی را بنشاند وخالی‌کرد وگفت: « خواجه چرا تن دراین‌کار نمی‌دهد ؟ و داند که ما را بجای پدر است . و مهمّات بسیار پیش داریم ، واجب‌نکندکه وی‌کفایت خویش از ما دریغ دارد »خواجه‌گفت : « من بنده وفرمانبردارم وجان بعد از قضاءالله از خداوند یافته‌ام ، امّا پیر شده‌ام‌واز کار بمانده، و نیزنذر دارم وسوگندگران ، که نیز هیچ شغل‌نکنم ، به من رنج‌بسیار رسیده‌است» امیرگفت : « ماسوگندان تراکفّارت فرماییم ، ما را از این‌باز نباید زد»

گفت : « اگر چاره نیست از پذیرفتن این شغل ، اگر رأی عالی بیند تا بنده به طارم نشیند و پیغامی دارد بر زبان معتمدی به مجلس عالی فرستدو جواب بشنود ، آنگاه بر حسب فرمان عالی کار کند . »گفت : نیك آمد ، کدام معتمد را خواهی ؟ » گفت : «بوسهل زوزنی درمیان کار است ، مگر صواب باشدکه بونصر مشکان نیز اندرمیان باشد ، که مردی راست استوبه‌روزگار گذشته در میان پیغامهای من او بوده است.» امیر گفت : « سخت صواب آمده است » خواجه بازگشت و به‌دیوان رسالت آمدوخالی کردند . از خواجه بونصر مشکان شنودم گفت : «من آغازکردم که باز گردم ، مرا بنشاند وگفت : مرو ، تو بکاری ، پیغامی است به مجلس سلطان ، و دست از من نخواهد داشت تا به بیغوله‌یی بنشینم که مرا روزگار عذر خواستن است از خدای عزّوجل نه وزارت کردن »گفتم : «زندگانی خداوند دراز باد ، امیر را بهترافتد در این رأی که دیده است وبندگان را نیز نیك آید ، امّا خداوند دررنج افتدو مهمّات سخت بسیار است وآن‌راکفایت نتوان‌کرد جز به دیدار و رأی روشن خواجه ».گفت: « چنین است‌که می‌گوید امّا اینجا وزرابسیار می‌بینم و دانم‌که برتو پوشیده‌نیست»

گفتم : « هست از چنین بابتها ، ولیکن نتوان کرد جز فرمانبرداری » پس گفتم : « من دراین میانه به‌چه‌کارم ؟ بوسهل بسنده است ، و از وی بجان آمده‌ام ، به حیله روزگار کرانه می‌کنم» گفت : « از این میندیش ، مرا بر تو اعتماد است » خدمت کردم بوسهل آمد و پیغام امیر آورد که خداوند سلطان می‌گوید : « خواجه به روزگار پدرم آسیبها و رنجها دیده است وملامت کشیده ، وسخت عجب بوده‌است که وی را زنده بگذاشته‌اند ، و ماندن وی از بهر آرایش روزگار ما بوده است . بایدکه دراین‌کار تن در دهدکه‌حشمت تو می‌باید ، شاگردان و یاران هستند،همگان بر مثال توکار می‌کنند ، تا کارها بر نظام قرار گیرد» خواجه‌گفت : « من نذر دارم که هیچ شغل سلطان نکنم ، امّا چون خداوند می‌فرماید و می‌گوید که سوگندان را کفّارت‌کنم‌من‌نیز تن در دادم ، امّا این شغل را شرایط است ، اگر بنده این شرایط

در خواهد تمام ، و خداوند بفرماید ، یکسر همهٔ این خدمتکاران بر من بیرون آیند ودشمن شوند وهمان‌بازیها که در روزگار امیر ماضی می‌کردند ، کردن‌گیرند، ومن نیز در بلایی بزرگ‌افتم ، وامروزکه‌دشمن ندارم فارغ‌دل میزیم ، واگرشرائطها در نخواهم وبجای‌نیارم خیانت‌کرده باشم وبه‌عجز منسوب گردم ، و من نزدیك‌خدای عزّوجل‌ونزدیك خداوند معذور نباشم . اگر احیاناً چارهٔ این شغل مرا بباید کرد ، ومن شرایط این شغل را درخواهم بتمامی ، اگر اجابت باشد و تمکین یابم ، آنچه واجب است از نصیحت وشفقت بجاآرم . »

گفتار هفتم ـ حرف (آویزه)

۲۷۷ ـ **حرف** یا آویزه‌واژه‌یی‌است که معنی‌مستقل ندارد وبرای‌پیوستن‌اجزاء سخن به‌یکدیگر بکارمی‌رود .

۲۷۸ ـ آویزه اگر دو واژهٔ همانند یادوجمله رابه‌هم پیوندد : **حرف‌ربط** یا آویزهٔ پیوند نامیده می‌شود . مثال :

من **و** توغافلیم **و** ماه **و** خورشید برین گردون گردان نیست غافل

(منوچهری)

۲۷۹ ـ هرگاه آویزه دوواژهٔ ناهمانند را بهم پیوندد و مخصوصاً نام‌یانامگونه رابه‌فعل یا صفت یا صوت (بانگ) وابسته سازد ، آن‌را **حرف اضافه** یا وابسته ساز می‌نامیم ونام یا نامگونهٔ بعد ازآن را وابسته می‌خوانیم . مثال :

از دست مده فرصت امروز که‌فردا پیوسته بخایی سرانگشت ملامت

☆ ☆ ☆

از امروز کاری به‌فردامان چه‌دانی‌که فردا چه زاید زمان

بهر اوّل ـ حروف ربط یا آویزه‌های پیوند

۲۸۰ ـ آویزه‌های پیوندسه‌گونه است :

یکی آویزه‌هایی که دو جمله‌یی را بهم می‌پیوندد که تحقّق یکی‌منوط به انجام شدن دیگری است وآنها را**حروف‌شرط** (پیوندپیمانی) باید نامید.

دوّم آویزه‌های پیوندی که فقط برای پیوستن دو جمله بکار می‌رود ولی رابطهٔ شرط وجزا میان آنها موجود نیست و آنها را **حروف ربط‌بیانی**یاآویزه‌های روشن ساز می‌نامیم .

سوّم آویزه‌های پیوندی‌که‌دو جملهٔ همانند یادوواژهٔ همانند را بهم‌می‌پیونددو آنها را**حروف‌عطف** یا پیوندهای گرایشی می‌خوانیم

۲۸۱ ـ حروف شرط (پیوندهای پیمانی) عبارت‌است از : **اگر** . **چون**(مخفف آن‌**چو**) ، **چونکه**،**چنانکه**،**همینکه** .مثال :

تواگر صاحب نوشی‌**واگر** ضارب‌نیش دیگران راست‌که‌من بیخبرم باتوزخویش

✡✡✡

چون پرند نیلگون برروی پوشدمرغزار پرنیان هفترنگ اندر سرآرد کوهسار

✡✡✡ **(فرّخی)**

چونکه باکودك سروکارت فتاد هم زبان کودکی بایدگشاد

مخفف**اگر** (**گر ـ ار**) می‌شود .ومخفّف**واگرنه** می‌شود **ورنه** ، وغالباً فعل شرط‌آن می‌افتد . مثال

بنده همان به‌که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد

(سعدی)

یادآوری ـ « **اگر** » گاهی در معنی : (**یا**) استعمال شده‌است و در آن صورت پیوندگرایشی است . مثال :

گوزن است **اگر** آهوی دلبرست شکاری چنین درخور مهترست

(شاهنامه)

✡✡✡

مرا کاشکی این خرد نیستی **گر** آگاهی روز بد نیستی

(شاهنامه)

۲۸۲ ـ حروف ربط بیانی یا پیوندهای روشن ساز :

که . چه . بطوری که . بقسمی که . زیرا یا ازیرا یا ازیراك . مثال

من ندانستم ازاوّل **که** تو بیمهرو وفایی عهدنا بستن از آن به که ببندی و نپایی

(سعدی)

✡✡✡

هنر آموزید **چه** هنر در نفس خود دولت است

✡✡✡

سپیدار مانده است بی هیچ چیزی **ازیرا** که بگزیده مستکبری را

ناصر خسرو

۲۸۳ ـ (**که**) آویزندهٔ پیوند دوگونه استعمال دارد : یکی در مقام بیان علّت است : مثال :

هنر آموز **کز** هنرمندی در گشایی کنّی و در بندی

بجای (**که**) دراین مورد (**زیرا**) می‌توان گذاشت.

دیگر درمقام تفسیر جملهٔ پیشین که دراین صورت جملهٔ بعداز (**که**) مفعول یا مسند الیه برای جملهٔ پیش می‌شود . مثال : گفتم (**که**) کارت را زودتر شروع کن . باید (**که**) درهر حال کوشش ورزی .

براین رواق زبرجد نوشته‌اند بزر **که** جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

(حافظ)

✡✡✡

چون پشت بینم از همه مرغان در این حصار شاید که سایه بر سر من افکند همای
(مسعود سعد)

۲۸۴ ـ (چه) بیشتر برای بیان علّت است . مثال : ستم مکن چه ستم خانه‌ها ویران کرده است .

گاهی هم برای تسویه و برابری است و در آن صورت پیوند گرایشی بشمار می‌آید . مثال :

چو آهنگ رفتن کند جان پاك چه بر تخت مردن چه برروی خاك

۲۸۵ ـ حروف ربط عطفی یا پیوندهای گرایشی:

و . یا . پس . سپس . امّا . ولی . لکن . بل . بلکه . نه . خواه. مثال :

بخت و دولت به کار دانی نیست جز به تأیید آسمانی نیست
(سعدی)

☆☆☆

یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه‌یی درخورد پیل
(سعدی)

☆☆☆

« . . . پس عبادت اینان به‌قبول اولیتر است که‌جمعند و حاضر نه پریشان و براکنده‌خاطر . . . »
(گلستان)

☆☆☆☆

هوشنگ آمد ، پس ازاو حسین رسید سپس بهرام واردشد

« مال‌ازبهر آسایش عمراست نه عمرازبهر گردکردن مال » (گلستان)

☆☆☆

من آنچه شرط بلاغ است باتو می‌گویم تو خواه ازسخنم پندگیر خواه‌ملال
(سعدی)

چند یادآوری

۱ ـ (پس) گاهی برای ترتیب است وگاهی برای نتیجه .

مثال برای ترتیب:

دعوی دوستیت با معبود **پس** طلبکار لذّت ومقصود

(سنائی)

مثال برای نتیجه:

زخاك آفریدت خداوند پاك **پس** ای بنده افتادگی کن چو خاك

(سعدی)

۲ ـ **(واو)** بیشتر برای عطف بکارمی رود. گاهی هم بیان حال میکند.

مثال:

شب تیره **و** پیل جسته ز بند تو بیرون شوی کی بود این پسند

☆☆☆

« . . . زنهار زنهار که اگر بدانی که ما فرا سر چه کار رسیدیم و چه کارهای هول بدیدیم هرگز یك شب سیر نخسبی **و** در رعیّت تو یك گرسنه ، و به کام خوش هیچ جامه نپوشی **و** در رعیت تو یك برهنه . . . » (از گفتار امام محمّد غزالی خطاب به سلطان سنجر)

۳ ـ درقدیم گاهی در آغاز مصراع واو زائد می آوردند که آن را باید **واو استیناف** نامید. مثال:

مگر دیدن او پسند آیدم **و** گفتار او سودمند آیدم

☆☆☆

و دیگر بدانکه که در بند بود براو نه خویش و نه پیوند بود

پرستار سودابه بد روز و شب بپیچید از آن دردو نگشاد لب

(شاهنامه)

۴ ـ ترکیب واو عطف و «یا»ی عطف درقدیم ودرامروز معمول است. مثال:

بغرّید چون رعد در کوهسار **و یا** شیر جنگی که کار زار

بهر دوم حروف اضافه (آویزه‌های وابسته ساز)

۲۸۶ ـ قسم دوم از آویزه‌ها ، حروف اضافه یا آویزه‌های وابسته‌ساز است. اضافه در لغت به معنی افزودن و نسبت دادن است. حرف اضافه کلمه‌یی است که نسبت میان کلمه‌یی را با جمله یا کلمهٔ دیگر بیان می‌کند و جزء بعد از خود را متمّم (وابسته) برای کلمهٔ دیگر قرار می‌دهد.

وابسته‌سازهای معروف عبارتست از:

از . اندر . با . بالا . بر . برای . به . بهر . بی . پی . پیش . تا . جز . چون . در . درون . را . روی . زی . زیر . سوی . کنار . مانند . مثل . نزد . نزدیك .

۲۸۷ ـ چون نسبتهای میان کلمات بسیار متنّوع است و شمارهٔ حروف اضافه محدود می‌باشد، بعضی از حروف اضافه برای بیان چند نوع نسبت بکار می رود و نتیجةً برحسب مورد، از یك حرف اضافه چند معنی حاصل می‌شود. مثلاً حرف اضافهٔ **(از)** در این معانی بکار می‌رود :

۱ـ **شروع** مثال:

از تیغ کوه تالب دریا کشیده‌اند فرشی کش از بنفشه وسبزه‌ست تاروپود

(ملك الشّعرا بهار)

۲ ـ **مالکیّت** . مثال :

نمی‌دانم مرا دازمنع گریه چیست مردم را دل **از** من دیده **از** من، اشك **از** من، آستین **از** من

۳ ـ **تبعیض** . مثال :

یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کند ز ابن عبدالعزیز

(سعدی)

۴ ـ **مجاوزت** . مثال :

اشکم **از** سرگذشت در شب هجر یکی از سرگذشت من اینست

(عارف)

۵ ـ **بیان جنس** . مثال :

درفشش سیاه است وخفتان سیاه از آهنش ساعد ، از آهن کلاه

(فردوسی)

۶ ـ **سببیّت** . مثال :

گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر

(مولوی)

۲۸۸ ـ حرف اضافه(به) دراین معانی بکار رفته است :

۱ ـ به‌معنی « **در** » (ظرف زمان‌یامکان) . مثال :

ای‌که‌گفتی‌به یمن‌بوی‌دل‌ورنگ‌وفاست به خراسان طلبم کان به‌خراسان یابم

☆ ☆ ☆

دهقان به سحرگاهان کز خانه بیاید نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید

(منوچهری)

۲ ـ در معنی **بیان جنس** . مثال :

به آوردگه بر یکی زین هزار اگر زنده مانم به مردم مدار

(شاهنامه)

۳ ـ **استعانت** . مثال

به شمشیر باید گرفتن مراورا به دینار بستنش پای ارتوانی

(دقیقی)

۴ ـ **هدف وقصد** . مثال :

به رنج‌اندر آری تنت را رواست که‌خود رنج بردن به دانش‌سزاست

(ابوشکور بلخی)

۵ ـ سوی وطرف . مثال

چوزین‌کرانه‌شه‌شرق دست‌بردبه تیغ بدان کرانه نماند از مخالفان دیّار

۶ ـ بیان علّت . مثال :

به عذر توبه توان رستن از عذاب خدای ولیك می‌نتوان از زبان مردم رست

(سعدی)

۷ ـ بیان **اندازه و مقدار** . مثال :

سماطی بیفکند و اسبی بکشت به دامن گهر دادشان زر به مشت

(سعدی)

۸ ـ **تفسیر و توضیح** . مثال :

به تن ژنده پیل و به جان جبرئیل به کف ابر بهمن به دل رود نیل

(فردوسی)

۹ ـ **بیان جهت تشبیه** . مثال :

به بالا صنوبر به دیدار حور چو خورشیدش از چهره می‌تافت نور

(سعدی)

۱۰ ـ **سوگند** . مثال :

به خورشید و ماه و به استاوزند که دل را بگردان ز راه گزند

(فردوسی)

یاد آوری ـ هرگاه وابسته‌ساز به درمعنی سوگند بکار رود معمولاً فعل قسم را حذف می‌کنند . مثال دیگر :

قسم به جان تو خوردن طریق عزّت نیست به خاکپای تو وانهم عظیم سوگند است

۲۸۹ ـ گاهی بعد از وابسته ساز وابستهٔ (**را**) تخصیص می‌آورند . مثال :

« ...گفتم یا امیر ، خدا مرا فدای توکناد ؛ من **از** بهر قاسم عیسی **را** آمده‌ام تا بار خدایی کنی ووی را به من بخشی....» (تاریخ بیهقی)

۲۹۰ ـ (**چون**) اگر برای تشبیه باشد ، وابسته ساز است و هرگاه برای پیوند بکار رود ، در شمار پیوندهاست و چنانکه دیدیم گاهی «**چون**» واژهٔ پرسشی است .

۲۹۱ ـ (**تا**) درصورتی که غایت و نهایت را بیان کند، وابسته‌ساز است . مثال :

از تیغ کوه **تا** لب دریا کشیده‌اند فرشی کش از بنفشه و سبزه است تا رو پود

(ملك‌الشعرا بهار)

ولی اگر دوجمله را بهم پیوندد از جمله‌پیوندهاست . مثال :

تا توانی دلی بدست آور دل شکستن هنر نمی‌باشد

۲۹۲ ـ (**زیر وزو**) و امثال آن در صورتی که با کسرهٔ اضافه همراه باشد ، می‌تواند جزء وابسته سازها بشمار آید و اگر آخر آنها ساکن باشد **قید** (بند)است

یادآوری ۱ ـ وابسته‌سازها پیش از وابسته می‌آید مگر (**را**)که بعد ازوابسته می‌آید

یادآوری ۲ ـ (**به**) حرف اضافه جدا نوشته می‌شود . مثال : **به** اوگفت ، مخصوصاً پیش ازاسم خاص جدا نوشتن آن ضرورت دارد . مثال : **به** هوشنگ گفت .

امّا در صورتی‌که (**به**) حرف اضافه با کلمهٔ دیگری ترکیب شود ، روی هم نوشته‌می‌شود .

مانند : **بعلّت** . **بوسیله** ، **بدست‌آمدن** .

وهمچنین در ترکیبات عربی باید متّصل نوشته شود . مانند: **بالکل** ، **بالجمله**

۲۹۳ ـ (**به**) وابسته‌ساز چون دراصل پهلوی (**پد**) بوده است ، هرگاه بهواژه‌های (**این، آن، او**) اضافه شود ، ممکن است‌دال‌افتاده باز گردد وبجای‌همزه قرارگیرد : **بدین** ، **بدان، بدو**

یادآوری ـ در قدیم‌گاهی بعدازوابسته‌ساز (**به**) ووابسته ، وابسته سازدیگری که بیان‌کنندهٔ (**به**) می‌بود می‌آوردند . مثال :

« ... (**به**)شکر **اندرش** مزید نعمت...» (گلستان)

☆ ☆ ☆

به دزیا **در** منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت درکنار ست

☆ ☆ ☆ **(سعدی)**

آن قطرهٔ باران به ارغوان بر چون خوی به بناگوش نیکوان بر

(زینبی علوی)

وابسته سازهای مرکّب یا آمیخته

۲۹۴ ـ در زبان فارسی وابسته سازهای آمیخته هم بکار می‌رود . مانند :

از قبیل ، از بهر ، از برای ، بجهت ، بعلّت ، بسوی ، در بارهٔ ، تابه و امثال اینها . مثال :

من‌از بهر این فرّ واورند تو بجویم همی رای و پیوند تو

(شاهنامه)

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی‌که نادانم

(ابوشکور بلخی)

در این‌گونه ترکیبات ، امروزه ، گاهی وابسته ساز اصلی را حذف می‌کنند . مثال : کتاب را **وسیلهٔ** او فرستادم ، نامه **توسط** پست رسید .

تمرین ـ انواع حروف (**آویزه‌ها**)را در قطعات زیر تعیین کنید:

فقیهی ، کهن جامه‌یی ، تنگدست در ایوان قاضی به‌صف برنشست
نگه کرد قاضی در و تیز تیز معرّف گرفت آستینش که خیز
ندانی که برتر مقام تو نیست فروتر نشین ، یا برو یا بایست
چو دید آن خردمند درویش رنگ که بنشست و برخاست بختش به‌جنگ
چو آتش بر آورد بیچاره دود فروتر نشست از مقامی که بود
فقیهان طریق جدل ساختند لم لا اسلّم در انداختند
گشادند بر هم در فتنه باز به لا و نعم کرده گردن دراز
تو گفتی خروسان شاطر به‌جنگ فتادند درهم به منقار و چنگ
یکی بیخود از خشمناکی چومست یکی بر زمین می‌زدی هر دو دست

فتادند در عقده‌یی پیچ پیچ — که در حلّ آن ره نبردند هیچ
کهن جامه اندر صف آخرین — بغرّش درامد چو شیر عرین
سمند سخن تا بجایی براند — که قاضی چوخر در وحل بازماند
برون آمد از طاق و دستار خویش — به اکرام و لطفش فرستاد پیش
معرّف به دلداری آمد برش — که دستار قاضی نهد بر سرش
به دست و زبان منع کردش که دور — منه بر سرم پای بند غرور
تفاوت کند هرگز آب زلال — گرش کوزه زرّین بود یا سفال ؟
خرد باید اندر سر مرد و مغز — نباید مرا چون تو دستار نغز
کس از سر بزرگی نباشد بچیز — کدو سر بزرگ است و بیمغز نیز
بدین شیوه مرد سخنگوی چست — به آب سخن کینه از دل بشست
وز انجا جوان روی همت بتافت — برون رفت و بازش نشان کس نیافت
غریو از بزرگان مجلس بخاست — که گویی چنین شوخ چشم از کجاست
نقیب از پیش رفت وهرسو دوید — که مردی بدین نعت وصورت که دید؟
یکی گفت : « ازین نوع شیرین نفس — دریـن شهر سعدی شناسیم و بس »

✡ ✡ ✡

حکایت ـ یاددارم که شبی در کاروانی همهٔ شب رفته بودم و سحرگاه در کنار بیشه‌یی خفته ، شوریده‌یی که در آن سفر همراه ما بود نعره‌یی بر آورد و راه بیابان گرفت و یك نفس آرام نیافت ، چون روز شد گفتمش :«آن‌چه حالت بود ؟ » گفت : « بلبلان را دیدم که به‌نالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه وغوکان در آب و بهایم از بیشه ، اندیشه کردم که مروّت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته »

دوش مرغی به صبح می‌نالید — عقل وصبرم ببرد وطاقت وهوش
یکی از دوستان مخلص را — مگر آواز من رسید به گوش

گفت : « باور نداشتم که ترا بانگ مرغی چنین کند مدهوش »
گفتم : « این شرط آدمیّت نیست مرغ تسبیح گوی و من خاموش »

حکایت

وقتی درسفر حجاز طایفه‌یی حوانان صاحبدل همدم من بودند وهمقدم ، وقتها زمزمه‌یی بکردندی و بیتی محقّقانه بگفتندی . عابدی در سبیل منکر حال درویشان بود وبیخبر از درد ایشان ، تا برسیدیم به‌خیل بنی‌هلال ، کودکی سیاه از حیّ عرب بدرآمد و آوازی بر آورد که مرغ از هوا در آورد ، اشتر عابد را دیدم که برقص اندر آمد و عابد را بینداخت وبرفت ، گفتم: ای شیخ درحیوانی اثر کردو تراهمچنان تفاوت نمی‌کند »

دانی چه‌گفت مرا آن بلبل سحری تو خودچه آدمیی کز عشق بیخبری
اشتر به‌شعرعرب‌درحالت‌است وطرب گرذوق نیست ترا ،کژ طبع جانوری

☆ ☆ ☆

ظاهر درویشی جامهٔ ژنده است وموی‌سترده و حقیقت آن دل زنده ونفس‌مرده طریق درویشان ذکر است وشکر وخدمت وطاعت و ایثار وقناعت و توحید و توکّل و تسلیم وتحمّل .

هرکه بدین‌صفتهاکه گفتم موصوف است بحقیقت درویش است وگردرقباست. امّاهرزه‌گرد بی‌نماز ، هوی‌پرست‌هوسبازکه‌روزها به‌شب آرد دربندشهوت و شبهاروز کند درخواب‌غفلت ، بخورد هرچه در میان‌آید وبگوید هرچه برزبان آید،رندست وگر درعباست .

(گلستان)

گفتار هشتم ـ صوت یا بانگ

۲۹۵ ـ **صوت** یا بانگ واژه‌یی است که بخودی خود احساسی را بیان‌کندو در مورد ندا وتحسین و تعجب‌وتأثر ومانندانها بکارمی‌رود .

یادآوری ـ واژه‌هایی‌که بر بانگ جانوران یا آوای چیزهای دیگردلالت‌کند **اسم‌صوت** است وازجمله‌**نامها** بشمار است

۲۹۶ ـ بانگهای مشهور بدین‌قراراست :

درندا : ای . ایا . یا . الف

در **تعجب : وه . عجبا . شگفتا . سجان‌الله . الف** (مانند : بسا ، کسا)

در **آفرین و تحسین : زه . خه . خوشا . خنك** (به ضم خ و ن). **به‌به. آفرین احسنت . مرحبا . زهازه . حبّذا . خرّما . بارك‌الله . تبارك‌الله . ماشاءالله. لوحش‌الله** (مخفف: **لااوحشه‌الله**). **بنامیزد** .

در **درد و افسوس : وای . آه . آوخ . دریغ . افسوس. دریغا. دردا** .

در **تنبیه و تحذیر : هان . هین . هلا . الا . زنهار . معاذالله**

۲۹۷ ـ بعضی از اصوات‌مانندفعل عمل می‌کند و مسند و رابط واقع می‌شود.

مثال :

نیك و بد چون همی بباید مرد **خنك** آن‌کس که‌گوی نیکی‌برد

(سعدی)

۲۹۸ ـ بیشر ، صوت باوابسته می‌آید . مثال : آفرین برتو ، سلام بر او وگاهی هم جمله واره‌یی بدنبال صوت قرارمی‌گیرد . مثال:

افسوس که نامهٔ جوانی طی شد وان تازه بهار زندگانی دی شد

آن مرغ‌طرب‌که نام‌او بود شباب فریاد ندانم‌که کی آمد کی شد

(خیّام)

تمرین

انواع اصوات (بانگها) را در مثالهای زیر با وابسته‌ها یا مسندالیه آنها مشخّص کنید :

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی زنهار بد مکن که نکردست عاقلی

(سعدی)

✡ ✡ ✡

های ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان

ایوان مدائن را آیینهٔ عبرت دان

(خاقانی)

✡ ✡ ✡

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم دریغ و دردکه غافل زکار خویشتنم

(حافظ)

✡ ✡ ✡

خوشا عاشقی خاصه وقت جوانی خوشا با پریچهرگان زندگانی

✡ ✡ ✡

دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد حبّذا باد شمال و خرّما بوی بهار

(فرخی)

✡ ✡ ✡

آوخ که پست گشت مرا همت بلند زنگار غم گرفت مرا طبع غمزدای

(مسعود سعد)

✡ ✡ ✡

هرکسی کز دور آن اکلیل گل را دیدگفت:

«لوحش‌الله ، کابن‌شجر باج‌ازگل رعنا گرفت»

(ملك‌الشّعرا بهار)

✡ ✡ ✡

به سخن ماند شعر شعرا رودکی را سخنش تلو نبیست

شاعران راخه و احسنت مدیح رودکی راخه‌واحسنت‌هجیست

✡ ✡ ✡

بارك الله فلان نکوگفتی گوهر مدح شه نکوسفتی

(جامی)

✡ ✡ ✡

عجب ازکشته نباشد به در خیمهٔدوست عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

(سعدی)

✡ ✡ ✡

آه ودرداکه بیکبار تهی بینم از و کاخ محمودی وآن خانهٔ پر نقش و نگار

آه و درداکه کنون قیصر رومی برهد از تکاپوی برآوردن برج و دیوار

آه ودردا که کنون برهمنان همه‌هند جای سازند بتان رادگراز نوبه بهار

(فرّخی)

✡ ✡ ✡

ای وای براسیری کز یاد رفته باشد دردام مانده باشد ، صیّاد رفته باشد

(حزین لاهیجی)

✡ ✡ ✡

خنك نیکبختی که در گوشه‌یی بدست آرد از معرفت توشه‌یی

(سعدی)

بخش چهارم ـ پیشاوندوپساوند

۲۹۹ ـ پیشاوند لفظی است که به‌اوّل واژه‌ها افزایند و معنی آنهارا تغییردهند پیشاوندهای مشهور به‌قرارزیراست :

اندر ـ مانند : اندرآمد، اندرشد ، اندروا(متحیّر)

ب ـ مانند: بخرد. بنام. بهوش

با ـ مانند: باهوش، باهنر ، باتدبیر

باز ـ مانند: بازگشت، بازرس، بازپرس

بر ـ مانند : برآمد، برشد، برگرفت

بی ـ مانند ، بیهوش، بینام، بینشان

پا و پاد: مانند : پادشاه ، پادگان ، پادافره، پادزهر، پازهر

در ـ مانند : درآمد، درگذشت، درگرفت

فر ـ مانند: فرگرد، فرزانه، فرسوده

فرا ـ مانند : فراهم ، فراخور ، فراروی

فراز ـ مانند . فرازکردن ، فرازآمدن، فرازآوردن

فرو ـ مانند: فروخوردن ، فروگذاشتن ، فروشدن

نا ـ مانند: ناکام، نامراد، نازوا

نه ـ مانند: نه‌مرد(جاویدان)

وا ـ مانند : واگذار، واگیر، واکنش

هم ـ مانند: همکیش، همتا، هماورد

یادآوری ـ در قدیم پیشاوند (آ) برای نفی بر سر صفت درمی‌آمد . مانند آسوده ، انوشه

۲۰۰ ـ پساوند لفظی است که به آخر واژه‌ها افزایند و معنی آنها را تغییر دهند .

پساوند بردوقسم است: مفرد، مرکب

پساوند مفرد آن است که شامل یك حرف باشد . مانند **الف** در: کوشا

پساوند مرکب آنست که شامل دو حرف یا بیشتر باشد. مانند **مند** در: خردمند، و **کده** در دانشکده .

۲۰۱ ـ مشهورترین پساوندهای مفرد عبارت است از :

الف وصفی ـ مانند: دانا، بینا، شنوا

الف مصدری ـ مانند : درازا ، پهنا ، ستبرا

گاهی بجای الف مصدری «نا» می‌آوردند . مانند : درازنا ، تنگنا ، فراخنا

الف کثرت و تعجب ـ مانند : بسا، کسا، خوشا

الف تفخیم ـ مانند: بزرگا، مردا

الف ندا ـ مانند: پروردگارا، خداوندگارا

کاف تصغیر ـ مانند: دخترك، پسرك، مردك

میم اعداد ترتیبی ـ مانند: پنجم، دهم

نون مصدری ـ مانند: رفتن، بردن

واو تصغیر ـ مانند: یارو، پسرو

هاء مصدری ـ مانند: ناله، گریه، مویه

هاء تشبیه ـ مانند: گوشه، چشمه، گردنه

هاء نسبت ـ مانند: هزاره، یکشبه، دوروزه

هاء صفت مفعولی ـ مانند: خسته، افسرده، آلوده

هاء ساختن اسم از صفت ـ مانند: سبزه، سفیده، زرده

هاء اسم آلت ـ مانند: گیره، ماله، استره

یاء مصدری ـ مانند: نیکی، بدی، پدری، فرزندی

یاء نسبت ـ مانند: ایرانی، شیرازی، آسمانی

یاء لیاقت ـ مانند: خوردنی، نوشیدنی، بستنی

یاء تقریب ـ مانند: کتابی چند، مردی هفت

یاء تعظیم یا توطئه صله ـ مانند: جبّاری که نیش پشه را تیغ قهر دشمنان گردانید. ومانند:

خدایی کافرینش در سجودش گواهی مطلق آمد بر وجودش

(نظامی)

یاء ضمیر ـ مانند: آمدی، گفتی، می‌خوانی

یاء نکره ـ مانند: مردانی درجهان بوده‌اند

یاء وحدت ـ مانند : مردی‌آمد . ومانند :

هردم از عمر می‌رود نفسی چون نگه می‌کنم نماند بسی

(سعدی)

یاء استمراری ـ مانند : گفتندی، رفتندی

یاء تمنی وترجی ـ مانند : کاش‌بیامدی

یاء شرطی مانند : اگر دردم یکی بودی‌چه بودی

۳۰۰ ـ پساوندهای مرکّب برچندنوع است :

الف ـ پساوندهای نسبت : ین ، ینه ، گان ، اك . مانند : بلورین ، سیمینه، گروگان ، خوراك

ب ـ پساوندهای اتّصاف و مالکیّت : مند ، ور ، ناك ، گین ، آگین ، یار . مانند : خردمند ، هنرور ، نمناك ، شرمگین ، زهرآگین ، هوشیار

ج ـ پساوندهای لیاقت وشباهت : وار ، انه ، سان ، آسا ، وش ، فش،دیس، ون ، وند . مثال :

شاهوار ، پدرانه ، دیوسان ، پلنگ آسا ، ماهوش ، شیرفش ، خوردیس ، سترون ، سگوند

د ـ پساوندهای زمان : ان ، گاه ، گاهان . مثال : بهاران ، شامگاه ، سحرگاهان

ه ـ پساوندهای‌مکان : گاه ، ستان،کده ، لاخ ، زار ، بار ، سار ، دان،سیر، ان . مثال :

دانشگاه ، گلستان ، دهکده ، سنگلاخ ، گلزار ، جویبار ، کوهسار ، نمکدان، گرمسیر ، دیلمان

و ـ پساوندهای فاعلی : نده ، ان ، ار ، گار ، گر ، کار . مثال : برنده ، روان ، خواستار ، پرهیزگار ، دادگر ، ستمکار

ز ـ پساوندهای محافظت : بان ، وان ، بد . مثال : دشتبان ، ساروان ، سپهبد .

تمرین ـ انواع پیشاوندها و پساوندها را در قطعات زیر تعیین کنید .

شیخ گفت : وحی‌آمد به‌موسی‌که : بنی‌اسرائیل را بگوی‌که بهترین کسی را از میان شما اختیار کنید

هزارکس اختیار کردند . وحی آمدکه از این هزار بهترین اختیار کنید . ده تن اختیار کردند.

وحی آمدکه ازاین ده‌تن بهترین‌اختیار کنید . یکی اختیار کردند.وحی‌آمد که : بهترین را بگویید تابدترین بنی‌اسرائیل را بیارد . اوچهار روز مهلت‌خواست وگرد برمی‌گشت تا روزچهارم به‌کویی‌فرومی‌شد ، مردی را دیدکه به انواع‌ناشایست و فساد معروف شده بود ، خواست‌که اورا ببرد ، اندیشه‌یی به دلش درآمـد که به ظاهر حکم نشایدکرد ، روا بودکه اورا قدری و پایگاهی‌بود ، به‌قول مردمان‌خطّی به‌وی فرو نتوان‌کشید وبا اینکه خلق مرا اختیارکردندکه تو بهتری‌غرّه‌نتوان شد. چون هرچه‌کنم‌بگمان خواهدبود ، این گمان در خویش برم بهتر . دستار درگردن خویش نهاد ونزدیك موسی‌آمد .گفت : هرچند نگاه‌کردم هیچکس را بتراز خویش می‌نبینم .

وحی آمد به‌موسی‌که‌آن مردبهترین ایشان است‌نه‌به‌آنکه طاعت‌اوبیش است، لکن به‌آنکه خویشتن را بترین‌دانست .

☆ ☆ ☆

خواجه حسن مؤدّب‌که‌خادم‌خاص شیخ بود ، حکایت‌کردکه چون‌شیخ‌ابوسعید قدّس‌الله روحه‌العزیز در ابتدای حالت به‌نشابورآمد ومجلس می‌گفت وبیکبارمردمان روی‌به‌وی‌آوردند و مریدان بسیار پدیدآمدند . درآن وقت درنشابورمقدّم‌کرّامیان استاد ابوبکر اسحاق‌کرّامی‌بود ، و رئیس اصحاب رأی و روافض قاضی صاعد . وهر

یك را از ایشان تبع بسیار ، و شیخ را عظیم‌منکر بودندی وجملگی صوفیان‌رادشمن داشتندی . وشیخ برسر منبر بیت می‌گفتی و دعوتهای بتکلّف می‌کردی ، چنانکه هزار دینار زیادت دریك دعوت خرج می‌کرد و پیوسته سماع‌می‌کرد و ایشان برآن انکارهای بلیغ می‌کردند ، وشیخ فارغ بود و بر سرکار خویش ، پس‌ایشان‌بنشستند و محضری کردند وائمّهٔ کرّامیان و اصحاب رأی گواهی برآن محضر نبشتند که اینجا مردی آمده است از میهنه ودعوی صوفیی می‌کند و مجلس می‌گوید و بر سر منبر بیت‌وشعرمی‌گوید ، تفسیر واخبار نمی‌گوید ، و سماع می‌فرماید ورقص‌می‌کند وجوانان را رقص می‌فرماید و لوزینه و جوزینه ومرغ بریان وفواکه الوان‌می‌خورد ومی‌خوراند ومی‌گوید من زاهدم و این نه‌شعار زاهدان است و نه صوفیان ، و خلق بیکبار روی به وی نهادند وگمراه می‌گردند ، وبیشتر عوام در فتنه افتاده‌اند . اگر تدارك این نکندزود بودکه فتنه‌یی ظاهرگردد . و این محضر به غزنین فرستادند ، به‌خدمت سلطان غزنین ؛ جواب نبشتند بر پشت محضرکه ائمّهٔ فریقین ، شافعی‌و بوحنیفه ، بنشینندوتفحّص‌حال او بکنند و آنچه مقتضای شریعت است بروی‌برانند این مثال روز پنجشنبه در رسید . آنها که منکران بودند شاد شدند وگفتند : فردا آدینه است ، روز شنبه مجمعی سازیم و شیخ را با جملهٔ صوفیان بردار کنیم بر سر چهار سوی . براین جمله قرار دادند ، و این آوازه در شهر منتشر شد ، و آن طایفه‌که معتقد بودند رنجور وغمناك گشتند وکسی را زهره نبودکه‌این حال باشیخ بگوید ودرهیچ‌واقعه باشیخ‌هیچ نبایستی گفت‌که‌اوخود هرچه رفتی به‌فراست‌وکرامت می‌دیدی‌ومی‌دانستی .

خواجه حسن مؤدّب‌گفت . چون این روز نماز دیگر بگزاردیم ، شیخ مرا بخواندوگفت : ای‌حسن ، صوفیان چندتن‌اند؟ گفتم : صدوبیست‌تن‌اند ، هشتادمسافر وچهل‌مقیم گفت . فردا بایدکه هریکی را سربّرهٔ بریان در پیش نهی‌باشکر کوفتهٔ بسیار ، تا برآن مغز بره باشند ، وهر یکی را رطلی حلوای شکروگلاب پیش‌نهی

بابخور،تا عود می‌سوزیم وگلاب برایشان می‌ریزیم . وکرباسهای گازرشست بیاری ، واین سفره درمسجد جامع بنهی ، تاآن کسانی‌که ما را درغیبت غیبت می‌کنند برأی العین ببینند که حق سبحانه و تعالی عزیزان درگاه عزّت را از پردهٔ غیب چه می‌خوراند .

حسن‌گفت چون شیخ این اشارت بکرد در جملهٔ خزنیه یك تاه نان معلوم نبوده است ، و در جملهٔ نشابورکس را نمی‌دانستم که به‌یك درم سیم باوی گستاخی کنم ، که همگنان از این آوازه متغیّرشده بودند ، و زهرهٔ‌آن نبودکه شیخ راگویم که وجه این از کجا سازم ؟ از پیش شیخ بیرون آمدم . آفتاب روی به‌غروب نهاده بود . بسرکوی عدنی‌کویان باستادم متحیّر ، و نمی‌دانستم که چه‌کنم تا روز بیگاه شد وآفتاب نیك زردگشت و فرو می‌شد و مردمان دردکّانها می‌بستند وروی به‌خانه می‌نهادند تا نماز شام درآمد وتاریك شد . مردی از پایان بازار می‌دوید تابه‌خانه رود که بیگاه‌گشته‌بود ، مرا دیداستاده ، گفت ای حسن چه بوده است‌که چنین متحیّر ایستاده‌ای ؟ حاجتی و خدمتی فرمای . من‌قصّه بااو تقریرکردم‌که شیخ چنین‌فرموده است وهیچ وجه‌معلوم نیست واگر تا بامداد بباید ایستاد ، بایستم که روی باز گشتن نیست . آن جوان در حال آستین باز داشت وگفت : دست در آستین درآر و بردار چندان‌کت دربایست است،در وجه‌گفت‌شیخ صرف‌کن .من‌دست‌درآستین‌وی بردم‌ویك کف زرسرخ برداشتم وخوشدل شدم و اورا ثناگفتم و روی‌به‌کار آوردم ، و آنچه شیخ فرموده بود جمله راست‌کردم . وگفتی‌کف من‌میزان‌گفت شیخ بود، که‌این‌جمله‌ساخته شدکه یك‌درم سیم نه‌دربایست بود ونه‌زیادت‌آمد .

آن‌شب آن کارساخته شد ، وبگاه برفتم وکرباس بستدم وبه‌مسجد جامع‌سفره بازگستریدم برآن جمله‌که شیخ اشارت کرده بود . شیخ باجماعت حاضر آمد ، و خلایق بسیار به نظاره مشغول ، و این خبر به قاضی صاعد واستاد ابوبکر بردند که شیخ صوفیان را درمسجد جامع‌چنین‌دعوتی‌ساخته است . قاضی‌صاعدگفت : بگذارید

تا امروز شادی بکنند وسر بریانی بخورند که فردا سرایشان کلاغان خواهند خورد. وبوبکر اسحاق گفت : بگذارید که ایشان امروز شکمی چرب کنند که فرداچوب دار چرب خواهند کرد .

این خبر به‌گوش صوفیان آوردند . همه غمناك و رنجور گشتند . چون ازسفره فارغ شدند شیخ گفت : ای حسن بایدکه سّجاده‌های صوفیان به‌مقصوره بـری ، از پس قاضی صاعد ، که ما ازپس او نماز خواهیم‌گزارد ، و قاضی صاعد خطیب شهر بود. پس‌حسن گفت : سّجاده‌های صوفیان به مقصوره بردم ، درپس‌پشت قاضی صاعد ، صدو بیست‌سّجاده‌فروگستردم‌دو رسته‌چنانکه هیچ کس دیگر را جای نبود . قاضی صاعد درآمد وبرمنبر رفت وخطبه‌یی بانکار بگفت وفرودآمـد . چون نماز بگـزاردند ، شیخ برخاست‌و سّنت راتوقّف نکرد وبرفت . چون شیخ برفت ، قاضی روی باز پس کرد ومی‌خواست‌که سخنی‌گوید ، شیخ به دنبالهٔ چشم در وی‌نگاه کرد ، او حالی‌سر در پیش افکندوشیخ برفت و جمع‌درخدمت شیخ برفتند . چون شیخ به‌خانقاه‌بازآمد مرا گفت : بروسرچهارسوی کرمانیان ، و آنجا کاك‌پزی است و کاك پاکیزه نهاده و و کنجد و پسته مغز در وی نشانده ، ده من‌کاك‌بستان ، وفراترشو ، منّقا فروشی‌است، ده من‌منّقا بستان و دردو ایزار فوطهٔ کافوری‌بند ، و بنزد استاد ابوبکر اسحاق برو و بگوی : امشب بایدکه روزه بدین‌گشایی . حسن گفت بر خاستم وبرسر چهار سـوی کرمانیان شدم واشارت شیخ بجای آوردم وبه‌درسرای ابوبکر اسحاق‌شدم‌وبارخواستم ودر رفتم وسلام گفتم وسلام شیخ برسانیدم وگفتم : شیخ می‌فرماید که امشب بایدکه روزه بدین‌طعام گشایی . چون اوآن‌بدید ، رنگ رویش متغیّرشد و ساعتی انگشت در دندان‌گرفت و تعجّب‌نمود ، و مرا بنشاند وحاجب بوالقاسمك را آوازدادوگفت: برو بنزدیك قاضی صاعد ، و اورا بگوی‌که میعادی که‌میان ما بود که فردا با این شیخ وصوفیان مناظره کنیم ، و او را برنجانیم ، من از آن قول برگشتم ، تو دانی با ایشان و اگرگوید چرا ؟ بگوی‌که من دوش نیّت روزه‌کردم و امروز به‌مسجدجامع

می‌شدم ، چون بسر چهارسوی کرمانیان رسیدم بر دکّان کاك پزی کاکی پاکیزه دیدم نهاده ، آرزوم کرد و به‌دلم برگذشت که چون از نماز بازآیم بگویم تا از دکان آن کاك‌پز کاك بخرند و امشب روزه بدین گشایم و چون فراترشدم ، منّقادیدم ، گفتم : کاك ومنّقا نیکو باشد ، امشب روزه بدبن گشایم . چون به‌خانه آمدم فراموش کردم و این حال با هیچ آفریده نگفته بودم ، بردل من گذشته بود ، این ساعت می‌بینم که این هردو را از آن هردو موضع برمن فرستاده‌است که امشب روزه بدین بگشای، اکنون کسی را که اشراف خاطر او بر ضمایر بندگان خدای تعالی چنین باشد مرا باوی جز ترك مناظره نباشد .

حاجب بوالقاسمك برفت و پیغام باز آورد که من این ساعت هم بدین مهم بنزدیك تو کس می‌فرستادم که او امروز از پس من نماز گزارده است ، چون سلام فریضه بازداد ، برخاست وسنّت را مقام نکرد و برفت . من روی باز پس کردم و میخواستم که اورا برنجانم و گویم که این چه‌شعار صوفیان است که روز آدینه نماز سنّت نگزاری. شیخ بدنبالهٔ چشم به‌من باز نگریست ، خواست که زهرهٔ من آب شود : پنداشتم که او بازی است ومن گنجشکی ، که همین ساعت مرا صید خواهد کرد ، هر چند کوشیدم سخنی نتوانستم گفت . او امروز هیبت وسلطنت خود به من نمود ، باوی مرا هیچ کاری نیست .

صاحب خطاب سلطان تو بوده‌ای و تو دانی با او ، ما تبع تو بوده‌ایم ، اصل تو بوده‌ای .

چون حاجب بوالقاسمك این سخن بگفت ، ابوبکر اسحاق روی به من کرد و گفت : برو و باشیخ بگو که قاضی صاعد با سی‌هزار مرد تبع و بوبکر اسحاق با بیست هزار مرد و سلطان با صد هزار مرد و هفتصدپیل جنگی مصافی برکشیدند با تووقلب و میمنه و میسره و جناح راست کردند و خواستند تا ترا قهر کنند ، تو به ده‌من کاك و ده‌من منّقا مصاف ایشان بشکستی ومیمنه و میسره و قلب ر جناح برهم زدی. اکنون

تو دانی با دین خویش ومادانیم بادین خویش ، لکم دینکم ولی دین .

حسن گفت : من پیش شیخ آمدم و ماجری بگفتم . پس شیخ روی به اصحاب کردوگفت : از دی باز لرزه برشما افتاده است ، شما پنداشتید که چوبی بهشما چرب خواهندکرد؟ چون حسین منصوری باید که در علوم حالت در مشرق و مغرب کس چون او نبود در عهد وی ، تا چوبی بهوی چرب کنند . چوب بهعیّاران چرب کنند، به نامردان چرب نکنند . پس روی بهقوّال کردوگفت : بیار و این بیت بگوی :

در میدان آ با سپر و ترکش باش سر هیچ به خودمکش بهماسرکش باش
گو خواه زمانه آب و خواه آتش باش تو شاد بزی و در میانه خوش باش

(اسرار التّوحید)

☆ ☆ ☆

بخشندگی وسابقهٔ لطف و رحمتش
مارابه حسن عاقبت امّیدوارکرد

«پایان»

کتابخانه ملی ملک

غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۲	۱۱	عابد متعبد	عامی متعبّد
۱۲	۱۵	راموش	فراموش
۱۶	۵	هستند	هست
۱۶	۲۱	گویشهای مشهدی	گویش مشهدی
۲۲	۱۶	مرعزار	مرغزار
۲۳	آخر	نغت	نعت
۲۴	۱۳	نغت	نعت
۳۱	۱۰	جنانکه	چنانکه
۳۲	۷	مسندالیه یا	مسندالیه یا نهاد
۴۲	۸	سلاو	اسلاو
۵۹	آخر	دات (را)	ا دات (را)
۶۳	۱	حلقه بگووش	حلقه بگوش
۷۹	۱۰	چه جوبی	چه جویی
۸۱	۳	(وابستهٔ پزیرا)	(وابستهٔ پذیرا)
۸۱	۵	(پزیرا)	(پذیرا)
۹۴	آخر	به‌پنجاه سه سال	به‌پنجاه وسه‌سال
۱۰۴	آخر	بزای	برای
۱۰۵	۱۵	افسانه است افسوون	افسانه‌است و افسون
۱۰۶	۴	می گویم	می گوییم
۱۱۱	۴	این حوان	این جوان
۱۱۱	۵	حوانی	جوانی
۱۲۷	۶	دنا	دانا
۱۳۰	ماقبل‌آخر	Commenca	Commença